



آدمریکا دار البند



پیر سالینجر

آمریکا در بعد

پیرسالیانجر



کتابسرا
(سهامی خاص)

AMERICA
HELD HOSTAGE:
The Secret Negotiations

By Pierre Salinger

DOUBLEDAY & COMPANY, INC.
Garden City, New York
1981



کتابسرا

این کتاب در تیراژ ده هزار نسخه
در چاپخانه‌ی افق به چاپ رسیده است
لیتوگرافی : امین‌گرافیک ، صحافی : افشین
حق طبع و نشر برای ناشر محفوظ است
دی ماه ۱۳۶۲

فهرست

۷	پیامی از ما
۹	سیاسگزاری
۱۳	پیشگفتار
۲۱	بخش ۱ : در دام
۴۷	بخش ۲ : اشتباه ، اشتباه ، اشتباه
۶۳	بخش ۳ : دام گستری
۸۱	بخش ۴ : " کشور دیگری نمانده "
۹۱	بخش ۵ : پادشاه در مقابل روحانیت
۱۰۷	بخش ۶ : پاناما دیتش را ادا می کند
۱۱۹	بخش ۷ : هدیه ای برای پاناما
۱۳۱	بخش ۸ : درگیریهای خارج از کشور
۱۴۹	بخش ۹ : تماس
۱۶۳	بخش ۱۰ : میانجی مسلمان
۱۷۳	بخش ۱۱ : چراغ سبزی از سوی ایران

۱۸۵	بخش ۱۲ : آقایان تامپسون ، سینکلر، و پرسکات
۲۰۳	بخش ۱۳ : نمایشنامه روی صحنه می‌آید
۲۲۳	بخش ۱۴ : تشدید و خامت
۲۳۵	بخش ۱۵ : " دور دوم "
۲۴۷	بخش ۱۶ : پرواز
۲۵۹	بخش ۱۷ : بن بست
۲۷۷	بخش ۱۸ : " بس است ! "
۲۹۱	بخش ۱۹ : منجلاب
۳۰۵	بخش ۲۰ : فصلی جدید
۳۲۵	بخش ۲۱ : درگیریهای مالی
۳۴۷	بخش ۲۲ : آزادی
۳۵۷	سخن آخر
۳۶۳	گاه شماری رویدادها
۳۷۷	پیوست

پیامی از ما

”بحران“ را خواندیم .

”آمریکا در بند“ همان است و همان نیست .

يك قصه بیش نیست ولی نامکرر است ، زیرا که هرکس به اقتضای زمان و مکان ، برای سرپوش نهادن بر آنچه در گذشته انجام داده است ، و یا برای هموار کردن راهی که می باید در آینده بپیماید ، به زیور کلمات می آرایدش .

آنان که نقش آفرین بودند ، یا نقش آفرینان را همراهی می کردند ، با بازخوانی آنچه دانستنش بر تماشاگران روا بود ، و نه آنچه حقیقت نام دارد و می بایستی برملا شود ، در پی تاریخ سازی اند . غافل از آن که مشتی ناآگاه را می توان در کوتاه مدت فریب داد ، ولی همگان را تا ابد نمی توان فریفت . خورشید ، دیر یا زود ، از پس ابرهای تیره رخ می نماید و سپیدی روز ، سیاهی شامگاهان را می زداید .

مقایسه ی آنچه بود با آنچه هست ، کتابی که خواندید با دفتری که می خوانید ، عصایی است برای پیمودن راهمان به سرفرازی ، برای بازگشتمان به خویشتن خویش ، برای عروج .

بخوانیم و بیاندیشیم ،

تا اگر بازی نمی دهیم ، بازی خورده نیز نباشیم .

کتابسرا

سپاسگزاری

برای نگارش این کتاب، به افراد زیادی به خاطر کمکشان بسیار مدیون هستم. اولین و بیشترین سپاسگزاری قلبی‌ام از مردان و زنان فداکار شبکه‌ی خبری ای.بی.سی. (ABC) است که در تهیه‌ی برنامه‌ی خبری ویژه‌ی شبکه به نام "آمریکا در بند: ماجراهای پشت پرده‌ی مذاکرات محرمانه برای آزادی گروگانها" مرا یاری دادند. نام این کتاب نیز از روی اسم آن برنامه گرفته شده است. از رون ارلج (Roone Arledge)، به ویژه، متشکرم که همیشه مرا تشویق می‌کرد و سهم فوق‌العاده‌ای در این کار داشت. نمی‌توانم نام آو وستین (Av Westin)، باب فرای (Bob Frye)، و باب روی (Bob Roy) را که همه مردانی با استعداد استثنایی هستند و تولید برنامه را سرپرستی کردند و آن را به گونه‌ای که نمایش داده شد درآوردند، از قلم بیاندازم. زمانی که در نوامبر ۱۹۸۰ بالاخره تصمیم گرفتیم برنامه را اجرا کنیم، نیازمند یک تحقیق و موشکافی فراگیر و جهانی در مورد کوهی از مطالب بودیم که در نتیجه‌ی حدود یک سال کار روی گزارش گرد آورده بودم. بیل بلیک مور (Bill Blakemore)، لو چوفی (Lou Cioffi)، لیز کولتون (Liz Colton)، فرانک منیتزاز (Frank Manitzas)، کریس پاول (Chris Powell)، و بیل ردکر (Bill Redecker)، با از خود گذشتگی و در نهایت حرفه‌ای عمل کردن این گزارشگری را انجام دادند. فرانک منیتزاز و جان لور (John Lower) سهم مهمی نیز

در تولید برنامه داشتند. همچنین نمی‌توانم کارکنان دفتر خبری ای.بی.سی. در پاریس که در کنارشان روزهای متوالی کار کردم و هر یک از آنها به نوعی در تهیهی برنامه نقشی عهد ه دار بودند را فراموش کنم. بالاخره، اگرچه قادر نیستم از تمامی متجاوز از هشتاد نفری که در این طرح مرا یاری دادند نام ببرم، می‌خواهم از دیک کوهن (Dich Kuhn)، رودی بویر (Rudy Boyer)، جروم اسلاتری (Jerome Slattery)، و جان کوردن (John Cordon) که تقریباً مدت پنج هفته تمام ساعات روز و شب را بامن در آپارتمان ۱۰۰۱ در هتل پلازای نیویورک گذرانیدند و پیوسته در لحظه‌های فراوان فشار و تنش، گشاده رو ماندند، تشکر کنم. افزون بر آن نمی‌توانم از ویراستارهای نوارهای فیلم و "پس از تولید" که بی وقفه برای آماده سازی برنامه کار می‌کردند سپاسگزاری نکنم.

زمانی که نگارش این کتاب را پذیرفتم، افکارم بیدرنک متوجه یک دوست قدیمی به نام لیونارد گروس (Leonard Gross) شد. من و لیونارد هنگامی که خبرنگارانی تازه کار بودیم برای نشریهی کرانیکال (Chronicle) در سانفرانسیسکو کار می‌کردیم و پس از آن در دفتر مجلهی کالیر (Collier) در روزهای خوش پیش از تعطیل شدن آن مجله اطاقکی مشترک داشتیم. در تهیهی این کتاب، لیونارد برای من ارزش غیرقابل توصیفی داشته است. به عنوان نویسندهای با شهرت ملی، او با متانت کامل پذیرفت جزو گروهی باشد که در دست یافتن به واقعیتها از لای لای هزاران صفحه از اسناد و مصاحبه‌هایی که انجام داده بودم، مرا یاری دهد. بسیاری از این اسناد را زمانی که برنامهی خبری ویژهی شبکهی ای.بی.سی. در ژانویه ۱۹۸۱ به نمایش گذاشته شد، در دست نداشتم. همچنین، به ویژه از دایان سلیگسون (Diane Seligson) خبرنگار جوان و با استعداد آمریکایی که در پاریس زندگی می‌کند و بیست و چهار ساعته برای تکمیل این کتاب تحقیق می‌کرد، سپاسگزاری می‌کنم. سوزان بلیین (Susan Blaine) و الیزابت فرالی (Elizabeth Frawley) در ایالات متحده و لیندون گروس (Linden Gross) در پاریس، دایان را یاری می‌دادند.

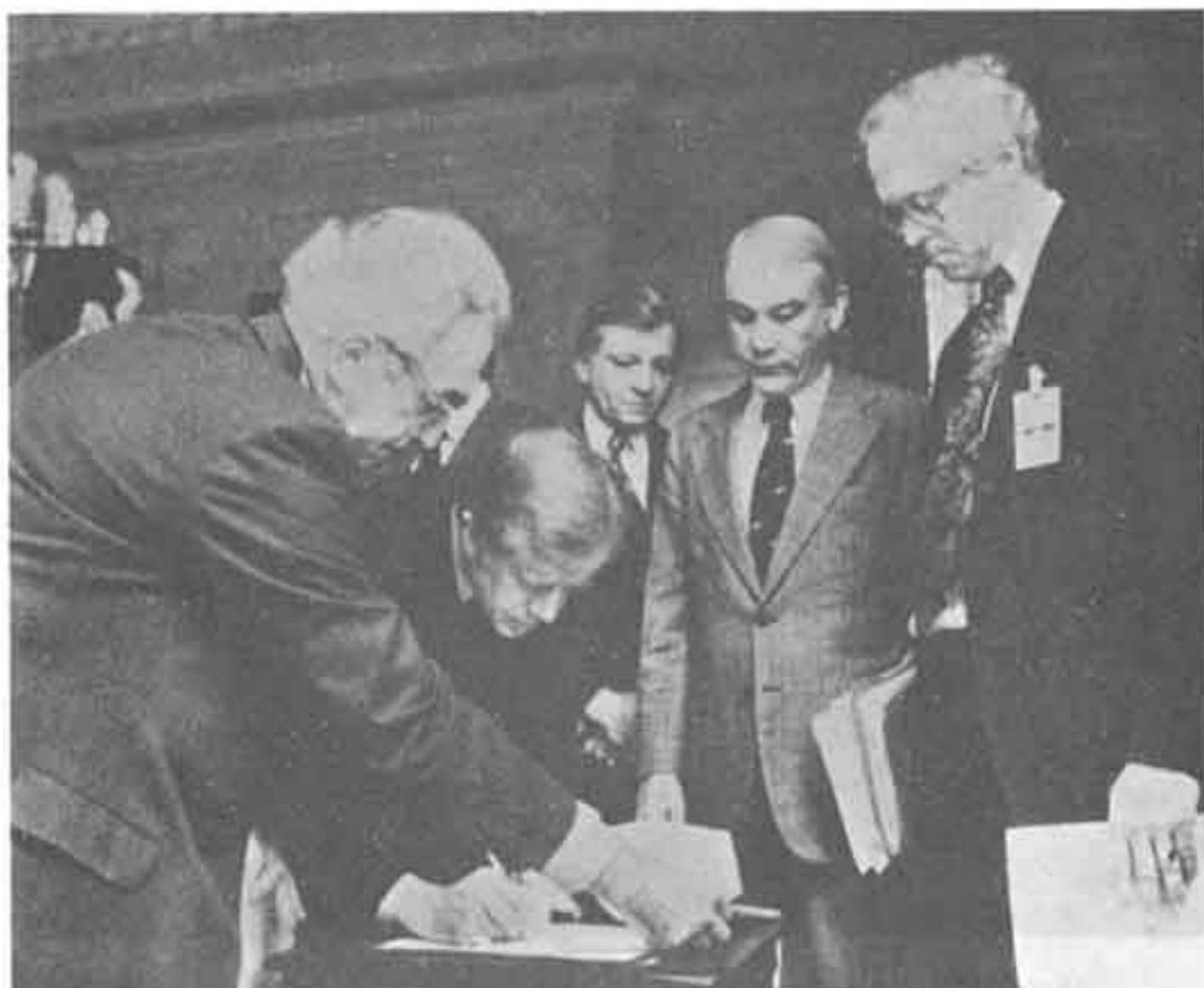
هر نویسندهای نیاز به منتقدی بیطرف دارد که نوشته‌هایش را بخواند و ایرادهای آن را مشخص نماید. این بار، ما دونفر را داشتیم: همسر نیکل (Nicole) و ژاکلین (Jacquelyn) همسر لیونارد. در پایان می‌خواهم از موریس جیمز (Maurice James) از دفتر خبری ای.بی.سی. در پاریس که دفتر کارش را مدت چهارماه در اختیار ما قرار داد تا مرکزی برای کار گروهی داشته باشیم، تشکر نمایم. تعدادی از کسانی که ایفای نقشهای اساسی داستان این کتاب را

عهد مدار بودند، موافقت کردند که با ما مصاحبه کنند. اگرچه توان آن را ندارم که تمام این افراد را نام ببرم، ولی به ویژه مایلم از همیلتون جوردن (Hamilton Jordan)، کریستین بورژو (Christian Bourguet)، هکتور ویلالون (Hector Villialon)، فرانسوا شرون (Francois Cheron)، محمد هیکل (Mohammed Heikal)، رابرت آرمایو (Robert Armao)، لوید کاتلر (Lloyd Cutler)، وارن کریستوفر (Warren Christopher)، هارولد ساندرز (Harold Saunders)، هنری پرشت (Henry Precht)، سایروس ونس (Cyrus Vance)، وادوارد برونر (Edward Brunner)، در وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده در سوییس، تشکر کنم. دیدگاه‌های آنها برای یاری من در گسترش شناخت خودم از این رویداد، بی نهایت با ارزش بود.

پیر سالینجر

پینز فرانسه

۴ ژوئیه‌ی ۱۹۸۱



در ۱۴ نوامبر ۱۹۷۹، رئیس جمهور کارتر دستور اجرایی
 مسدود کردن ۱۲ میلیارد دلار داراییهای ایران نزد
 بانکهای ایالات متحده را امضا می‌کند. ناظران لوید کاتلر
 مشاور کاخ سفید (سمت چپ)، بنیامین سیویلتی دادستان
 کل (سمت راست)، و ویلیام میلر وزیر خزانه داری (وسط)
 هستند.



رابرت آرمایو، سخنگوی
 ارشد شاه ایران، به
 گزارشگران اطلاع می‌دهد
 که تصمیم درباره‌ی این که
 آیا شاه مخلوع ایالات
 متحده را ترک خواهد کرد
 یا خیر، به زودی اتخاذ
 خواهد شد.



سایروس ونس وزیر امور خارجه (سمت چپ) یا کورت والدهایم
 دبیرکل سازمان ملل متحد (سمت راست) در مقر سازمان
 ملل متحد گفتگو می کنند .



محمد هیگل روزنامه نگار
 مصری که نقش مهمی را
 در مذاکرات محرمانه بر
 عهده داشت .



هارولد ساندرز معاون
وزیر امور خارجه (سمت
چپ) و عبدالکریم
غرایب سفیر الجزایر در
ایران (وسط) ، به
وزارت امور خارجه
میروند تا در مورد
پاسخ ایالات متحده به
تقاضای ایرانیان در
مورد آزادی گروگانهای
آمریکایی در ایران
مذاکره کنند .

در آرامگاه ملی آرلینگتون ، رئیس جمهور کارتر در کنار فرماندهان
چهار نیروی ارتش در مراسم یادبود هشت آمریکایی که در
عملیات نجات در ایران کشته شدند ، دیده می شود .





وارن کریستوفر (سمت چپ) موافقت نامه‌ی رسمی آزادی
گروگانها میان ایالات متحده و ایران را در اوایل روز ۹ ژانویه
امضا می‌کند . محمد بن یحیی وزیر امور خارجه‌ی الجزایر
نظاره‌گر است .

رئیس جمهور کارتر در مراسم رسمی حکومت را به رونالد ریگان
رئیس جمهور منتخب می‌سپارد . رئیس جمهور کارتر از آزاد
شدن یا نشدن گروگانها ، در آن لحظه ، هنوز خبر نداشت .



پیشگفتار

“آقای سالینجر !”

مردی که در پایین پلکان هواپیما ایستاده بود، از زمانی که از در هواپیما می‌گزارشگرانی که جیمی کارتر را در سفر به تهران همراهی می‌کردند گام به بیرون نهادم، مراقب من بود. بیشک او افسر ارتش ایران بود، ولی یراقه‌های بسیار و تزیینات زیاد روی او نیفورم وی، ظاهر او را مانند افسری که در یک اپرا نقش بازی می‌کرد، می‌نمایانید. او پاکتی را به دست من داد که پس از نشستن در اتوبوس ویژه‌ی بردن خبرنگاران به شهر، آن را باز کردم.

به فرمان مبارک همایونی

شاهنشاه آریامهر و شهبانوی ایران

به افتخار

ریاست جمهوری ایالات متحده‌ی آمریکا و

خانم جیمی کارتر

وزیر دربار، از آقای پیرامیل جورج سالینجر خبرنگار نشریه‌ی اکسپرس دعوت می‌نماید در ضیافت شامی که در ساعت ۲۰ روز شنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ برگزار می‌شود، حضور به هم رسانند.

لباس : کت و شلوار به رنگ تیره .

خانمها : لباس شب .

کاخ نیاوران

بعدا پی بردم که من یکی از چهار گزارشگری بودم که از میان دو دست خبرنگار همراه رییس جمهور کارتر، به این میهمانی دعوت شده بودند. سه نفر دیگر، نمایندگان سه شبکه‌ی تلویزیونی ایالات متحده بودند. دلیل آن که من در میان این گروه بلند پایه جای گرفتم این بود که شانزده سال پیش، زمانی که مشاور مطبوعاتی رییس جمهور جان اف. کندی بودم، با شاه ملاقاتی داشتم.

در سال ۱۹۶۱ شاه برای یک دیدار رسمی به واشینگتن آمده بود. در آن زمان وی چهل و دو سال داشت و به چشم من درست همانند مردی آمد که دقیقا بود، یعنی بیش از حد ثروتمند، خوش قیافه، زیرک، قوی، سالم. در نتیجه‌ی علاقه‌ی بی‌پایان به ورزشهای نیروبر - متکی به خود، و شاد، پادشاهی در میان افراد عادی که این باور نزدیک به یقین از وی می‌بارید که اگرچه فردی عادی متولد شده بود، ولی نماینده‌ی حاضر پادشاهی ۲۵۰۰ ساله‌ی ایران باستان محسوب می‌شد. شانزده سال پیش این که وی خود را برتر از سایر انسانها می‌دانست بازگو نشده بود، ولی به روشنی احساس می‌گردید. اکنون، یعنی زمانی که اتوبوس ما گزارشگران از فرودگاه مهرآباد دور می‌شد و در مسیر جاده‌ی اصلی به طرف تهران سرعت می‌گرفت، می‌دیدم که او این فکر را به تندیسی تبدیل کرده بود. به گونه‌ای که در کتابچه‌ی راهنمای ویژه‌ی خبرنگاران خواندم: "بنای یادبود شهیاد، دروازه‌های ایران، و نماد ملت برای تمام بازدیدکنندگان از پایتخت می‌باشد. این بنا که برجی به ارتفاع ۴۵ متر است در سال ۱۹۷۱ به پیشگاه ملت تقدیم گردید تا نسلهای آینده شاه را به یاد آورند."

ولی در این روز پرنور زمستانی نشانه‌هایی به روشنی انعکاس نور خورشید بر قله‌های پوشیده از برف سلسله جبال البرز در اطراف شهر به چشم می‌خورد که خاطره‌ی شاه به گونه‌ای که او آرزو می‌کرد، باقی نمی‌ماند. اتهامهایی در باره‌ی فساد داخل دولت، اختناق و سرکوبی توسط ساواک یعنی پلیس مخفی شاه، رعایت نکردن احترام سنتهای مذهب شیعه که مذهب متجاوز از ۹۰ درصد مردم بود، وارد می‌گردید. درخواست فضای باز سیاسی و تقاضا برای احترام بیشتر به قانون اساسی کشور به گوش می‌رسید. تا آن زمان، ارتش و پلیس شاه مخالفان را در داخل کشور سرکوب کرده بودند، ولی پناهندگان ایرانی در اروپا و ایالات متحده به تدریج و به گونه‌ای فزاینده معترض اوضاع می‌شدند. همین ماه پیش، بوی گاز اشک‌آوری که برای پراکنده کردن شورشیان ایرانی به کار برده شده بود، چمن جنوبی کاخ سفید را، زمانی که جیمی کارتر به شاه خوش آمد می‌گفت، آکنده ساخته بود. در آن روز، تظاهرکنندگان نقابدار فریاد "مرگ بر شاه" را سر داده بودند! روز پیش از دیدار

کارتر، بمبی در کنار در ورودی انجمن ایران و آمریکا در تهران کار گذاشته شده بود. روز پیش از آن عبور از جاده‌ی فرودگاه به تهران برای عموم ممنوع شده بود.

من همراه پنج رییس جمهور ایالات متحده به بیست و سه کشور مسافرت کرده بودم، ولی به ندرت، چه در حکومت‌های دیکتاتوری و چه در نظام‌های دموکراسی، اقدامات امنیتی به میزانی که هنگام عبور وسیله‌ی نقلیه‌ی خودمان در راه تهران را می‌دیدم، مشاهده کرده بودم. در فاصله‌های کمتر از پنج متر سربازان مسلح در دو طرف جاده ایستاده بودند. سربازان و پلیس تمام راه و همچنین پشت بام آپارتمان‌ها و خانه‌ها را در کنترل داشتند. در این واپسین روز سال ۱۹۷۷، تردیدی وجود نداشت که علیرغم انباشته شدن نشانه‌های اعتراض، محمد رضا پهلوی، اعلیحضرت همایون شاهنشاه که اکنون رو به پیری می‌رفت، ولی موقرانه پا به سن پنجاه و هشت سالگی نهاده بود، هنوز کنترل زیادی بر اوضاع داشت. این احساس به ویژه در ضیافت شامی که به افتخار رییس جمهور و خانم کارتر ترتیب داده شده بود، ملموس بود.

کاخ نیاوران، مجتمعی شامل سه ساختمان گنبدی شکل در یک باغ بزرگ است و در دامنه‌ی شمالی تهران قرار دارد. یک صد سال پیش، این بنا برای یکی از شاهان قاجار ساخته شد و در سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ برای سکونت، دفتر، و محل پذیرایی شاه و ملکه فرج بازسازی گردید. ضیافت در بزرگترین ساختمان برگزار می‌شد. شکوه این بنا فرد را به تحیر واداشته. احساس می‌کردم که قسمتی از کاخ ورسای (Versailles) به تهران منتقل و به سبک ایرانی بازسازی شده بود. اطاقها به مقیاسی گسترده تزیین شده بودند و بسیاری از آنها دیوارهای آئینه کاری داشتند. کف مرمر اطاقها پوشیده از قالیهای ایرانی بود. صندلیهای مخمل قرمز را پایه‌های طلایی می‌آراست. شاه که پرستاری فرانسوی او را بزرگ کرده بود و به زبان فرانسه تسلط کامل داشت، بی‌پروا فرانسه را می‌ستود و برای بزرگداشت سالگرد دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی در ایران، ۱۶۵ سرآشپز گردآوری شده به وسیله‌ی ماکزیم (Maxim's) * را همراه با ۲۵،۰۰۰ بطری شراب بوردو (Bordeaux) به ایران آورده بود. ظروف چینی از نوع سرالین لیموز ** (Ceralene Limoges) و گیلاسها، کریستال باکارا *** (Baccarat) بودند.

شاه با گرمی به من خوش‌آمد گفت. دست‌دانش محکم و پوستش

* معروفترین رستوران فرانسه می‌باشد.

** لیموز شهری در فرانسه است که معروفترین چینیهای جهان در آنجا ساخته می‌شود.

*** بهترین کریستال دنیا است.

صاف بود. او لبخندی بر لب آورد، رو به رییس جمهور کارتر کرد، و گفت: "من هر هفته مقالات آقای سالیجر را در نشریهی اکسپرس مطالعه می‌کنم و مطالب بسیاری در باره‌ی آنچه در ایالات متحده می‌گذرد، از آنها می‌آموزم".

از شاه به خاطر لطفی که به من داشت تشکر کردم، نسبت به رییس جمهور و خانم کارتر ادای احترام نمودم، و به سوی جمعیت ۱۲۰ نفری مدعوین که بیشتر آنها از ایرانیان بلند پایه و سیاستمداران خارجی همراه با همسرانشان بودند، رفتم. ایرانیان که لباسهای گرانبهایی برتن داشتند همانند نوع امروزی زنان و مردان فرانسوی در دوره‌ی لویی چهاردهم در قصر ورسای بودند. این پندار با دیدن دهها پیشخدمت اونیفورم پوش که در میان ما حرکت می‌کردند و شامپانی دوم پرینیون (Dom Perignon) را به ما تعارف می‌نمودند، قوت می‌گرفت. اگرچه تقریباً هیچ یک از افراد حاضر در سالن را نمی‌شناختم، احساس نمی‌کردم که در میان جمعی بیگانه هستم. بسیاری از مدعوین نزد من آمدند و درباره‌ی خاطرات زمان جان اف. کندی و هزار روز اقامتش در کاخ سفید با من صحبت کردند.

پس از مدتی چند در بزرگ گشوده شد و ما به داخل سالن غذاخوری گام نهادیم. در آنجا شش میز به موازات هم و عمود بر میز اصلی چیده شده بود. افرادی که سر میز من نشسته بودند نیز ایرانی به همان میزان دلپذیر بودند و یکی از آنها به نام هوشنگ نهاوندی، رییس دانشگاه تهران و عضو جناح مخالف میانه رو، خیلی زود از من دعوت کرد تا چند جلسهی سخنرانی در مورد نقش رسانه‌ها در جامعه داشته باشم.

نکته‌ای که توجه مرا جلب کرد این بود که صورت غذا به زبانهای فارسی و فرانسه نوشته شده بود و میهمانان بلند پایه هیچ یک از این دو زبان را نمی‌توانستند بخوانند، اگرچه خود غذا نیازی به توضیح نداشت. پیش غذای نوعی خاویار به نام مروارید دریای خزر بود که به طور انحصاری برای شاه تهیه می‌شد. غذای اصلی نوعی کباب با ادویه‌های عالی، یک نوع برنج به سبک روسی همراه با قطعات ریز گوشت کبک، و سالاد بود. پس از مدتی نور چراغهای سالن کمتر شد و پیشخدمتهایی که سینیهای پر از بستنی با سس آلبالو را در دست داشتند به سالن وارد شدند. بالاخره، برای کسانی که هنوز اشتهای خوردن داشتند، سالاد میوه آوردند. در طول شام، ارکستر با نواختن آهنگهایی از وردی (Verdi)، شوپن (Chopin)، برنشتاین (Bernstein)، سنجری و ماتسکی (Matesky) بر سرور ما می‌افزود.

پس از آن نوبت به خوش آمدگویی متقابل دو رهبر رسید که با در نظر

گرفتن حوادثی که بعدها روی داد، پر از طعنه بود .
شاه که میزبان بود، ابتدا شروع به صحبت کرد :

" در کشور ما ، براساس سنتهای باستانی ، دیدار اولین میهمان در سال جدید، شگون آن سال است . اگرچه سال جدید با آغاز بهار جشن گرفته می شود، با این وجود نظر به این که میهمان بلندپایه‌ی امشب، شخصی خوش نیت و موفق می باشد، به طور طبیعی حضور ایشان را بهترین شگون به حساب می آوریم ."

شاه با لحن اغراق آمیزی ادامه داد که " از ویژگیهای متمایز ملت بزرگ آمریکا که همیشه از طرف ما به شدت مورد احترام بوده است، انسانیت و آزادی را می توان نام برد" . او از ایالات متحده به خاطر نقش " فراموش نشدنی " اش در بحرانهای گذشته‌ی ایران تشکر نمود . شاید این گفته کنایه‌ای بر به قدرت رسیدن دوباره‌ی وی در سال ۱۹۵۳ به کمک سیا (CIA) بود .

پس از آن کارتر آغاز به صحبت کرد . او این کار را با صدایی یکنواخت و بدون طنین که اکنون برای میلیونها نفر آمریکایی شناخته شده است، انجام داد . با این وجود، کلمات وی تکان دهنده بود .
" به دلیل رهبری بزرگ شاه، ایران جزیره‌ی ثبات در یکی از آشوب زده ترین نقاط جهان شده است . اعلیحضرت، این به دلیل تکریم بسیار نسبت به شما، رهبری شما، و احترام و ستایش و عشقی است که ملت به شما دارد"

" وقتی امروز از خیابانهای زیبای تهران در معیت شاهنشاه عبور می کردم، عملاً هزاران ایرانی را دیدیم که با برخوردی دوستانه در کنار خیابان ایستاده بودند و به من خوش آمد می گفتند . همچنین صدها و شاید هزاران شهروند آمریکایی را هم دیدم که در آنجا ایستاده بودند و ورود رییس جمهور خود را به میان ملتی که آنها را در دل خود جای داده است و نمی گذارد احساس غربت کنند، خوش آمد می گفتند"

" موضوع حقوق بشر نیز یکی از آن مطالبی است که به طور عمیق از طرف ملتهای ما و رهبران دو کشور مد نظر قرار دارد"

" هیچ کشور دیگری در جهان برای برنامه ریزی امنیت نظامی مشترک از ایران به ما نزدیکتر نیست . هیچ کشور دیگری برای بررسی مشکلات منطقه‌ای که مورد علاقه‌ی هر دو طرف ما نیز هست، ارتباط نزدیکتری از ایران با ما ندارد . و هیچ رهبر دیگری نزد من احترامی عمیقتر و رابطه‌ای دوستانه تر ندارد ."

زمانی که کارتر به سخنرانی خود پایان داد . شاه به پا خاست . میهمانان با وی برخاستند و در کف زدن صمیمانه شرکت کردند . سپس شاه دست راست رییس جمهور را با هر دو دست خود گرفت و به شدت

فشرد. چهره‌ی شاه از خوشحالی می‌درخشید، هیچ رهبر خارجی، و بیشک هیچ رییس جمهور آمریکا، هرگز وی را چنین با گرمی مورد خطاب قرار نداده بود.

ولی سیاستمداران آمریکایی حاضر در مجلس از سخنان کارتر متحیر شده بودند و تعجب آور نیز بود، زیرا زمانی که جیمی کارتر برای انتخابات ریاست جمهوری مبارزه می‌کرد برنامه‌ی اصلی‌اش را حقوق بشر برای همه قرار داد. تا این زمان، سازمان عفو بین‌الملل ایران را برای موارد متعدد شکنجه محکوم کرده بود. حتی اگر رییس جمهور می‌خواست ارزیابی سازمان عفو بین‌الملل را نیز نپذیرد، می‌دانست که سیاستمداران کشورش بارها در مورد اتهام گستردهای که به شاه در مورد شکنجه‌ی روزمره‌ی مخالفانش وارد می‌شد، گزارش داده بودند.

من خودم از اغراق آمیز بودن بیانات کارتر، ولی نه از حمایت وی از شاه، متحیر شده بودم. از روزی که رییس جمهور سیاست حقوق بشر خود را اعلام کرده بود، من احساس می‌کردم زمانی فرا می‌رسد که این سیاست در مقابل منافع ملی ما قرار می‌گرفت. تجربه به من نشان داده بود که هر زمان چنین تضادی به وجود می‌آمد، همیشه این سیاست ویژه بود که باید تسلیم می‌شد، حتی اگر هم در بدو امر با خلوص نیت اعلام شده بود. این ناسازگاری هرگز آنقدر که در شب ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ یعنی زمانی که سیاست حقوق بشر کارتر با هدف ایالات متحده برای حفظ متفق قوی در خاورمیانه در مقابل هم‌قرارگرفتند، روشن نگردیده بود. این متفق ایران بود. اهمیت ایران برای جهان غرب حقیقتی غیرقابل تردید است. سی درصد واردات نفت ایالات متحده از خلیج فارس می‌باشد. اروپای غربی شصت درصد نفت وارداتی خود و ژاپن هفتاد درصد واردات نفتش را از این منطقه تامین می‌کند. برای ایالات متحده و متفقینش، ایران مستقل، در حقیقت، ضامن تداوم عرضه‌ی نفت مورد نیاز صنایع انسان و حامی منافع غرب در خاورمیانه است. اگر ایران به همسایه‌اش، روسیه‌ی شوروی، وابسته شود، یا تحت سلطه‌ی این همسایه قرار گیرد، برای غرب يك فاجعه خواهد بود.

گذشته از مساله‌ی سیاست و امنیت، موضوع ساده‌ی تجارت نیز مطرح می‌شد. هزینه‌های نظامی به کنار، ایران هر سال متجاوز از ۲ میلیارد دلار کالاهای آمریکایی را خریداری می‌کرد و به این ترتیب یکی از ده مشتری بزرگ خارجی آمریکا محسوب می‌شد. با فروش دانش فنی انرژی اتمی، انتظار می‌رفت که در دهه‌ی آینده صادرات ایالات متحده به ایران به ۱۲ میلیارد دلار برسد. با در نظر گرفتن وضع حساس تراز پرداختهای ایالات متحده، هیچ رییس جمهور آمریکا نمی‌توانست این جنبه از اهمیت ایران را کم ارزش تلقی کند.

يك دليل احتمالی برای سخنان پرحرارت کارتر در آن شب در تهران این بود که شاه با بودن يك رييس جمهور جمهوريخواه حس می کرد. در دوران ریاست جمهوری يك جمهوريخواه یعنی دوايت دی آیزنهاور (Dwight D. Eisenhower) در سال ۱۹۵۳ بود که وی پس از آن که خلع گردید، دوباره به قدرت بازگردانیده شد. انباشته شدن تجهیزات نظامی نیز در زمان يك جمهوريخواه دیگر، ریچارد نیکسون (Richard Nixon) و بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸ صورت گرفت. در این دوره حدود ۲۰ میلیارد دلار از ابزارهای جنگی ساخت ایالات متحده به طرف ایران سوق داده شد، یعنی تقریباً هفده برابر آنچه که در بیست سال پیش از آن فرستاده شده بود. برخلاف جمهوريخواهان، دمکراتها نسبت به شیفتگی بیش از حد شاه در مورد آلات جنگی بدبین بودند و پیوسته به وی فشار وارد می آوردند تا آزادیهای سیاسی را در کشورش افزایش دهد و در مورد حقوق بشر او را مورد سووال قرار می دادند.

در آن شب، انگیزه‌ی جیمی کارتر هرچه که بود، خوب یا بد، او با شاه بر سر يك شاخ نشسته بود. ساعات بعد که آخرین ساعت‌های سال ۱۹۷۷ بود تقریباً شبیه هماهنگ کردن يك هم سازی جدید و ناگهانی به نظر می رسید. پس از شام ما به سالتی هدایت شدیم تا از تماشای حرکات پر پیچ و خم رقصندگان محلی و شنیدن آوای دلنشین آهنگهای ملی ایران لذت ببریم. در يك زمان، بدون آن که توجه سایر میهمانان جلب شود، شاه، رییس جمهور کارتر و ملك حسين پادشاه اردن را به اطاق دیگری راهنمایی کرد. امید شاه این بود که نقش میانجی صلح در خاورمیانه را بازی کند. او در پشت صحنه برای حل اختلافات میان اردن و اسرائیل فعالیت می نمود. این او بود که ملك حسين را برای شام دعوت کرد و بر دیدار میان رییس جمهور و ملك حسين اصرار ورزید.

درست وقتی بزم به پایان رسید، سه رهبر بازگشتند. سپس ما رابه سالن دیگری بردند. چند لحظه پیش از نیمه شب، دهها پیشخدمت به داخل آمدند. شامپانی به همه‌ی افراد تعارف شد و همه گیلاسها را با آرزوی خوب برای سال نو بلند کردند. شاه و خانم کارتر، و کارتر و شهبانو روبوسی نمودند. نوازندگان شروع به نواختن آهنگ رقص فوکس تروت (Fox - trot) کردند، شاه از خانم کارتر برای رقص دعوت نمود. رییس جمهور نیز با شهبانو رقصید. به زودی تمام میهمانان به رقص پرداختند. در ساعت ۱ و ۱۵ دقیقه‌ی بامداد روزالین کارتر به طرف رییس جمهور رفت و بازوی او را گرفت. دو دقیقه‌ی بعد رییس جمهور جشن را ترك کرد، ولی شاه همچنان ادامه داد.

این آخرین شام رسمی پادشاه و آخرین نمود از خواب و

خیالهایش بود .

صبح روز بعد، شاه، رئیس جمهور کارتر را تا فرودگاه مهرآباد بدرقه کرد. از آنجا، رئیس جمهور به طرف هندوستان می‌رفت. آنها در طول خیابانهای تهران که تماماً در کنترل نیروی پلیس بود به طرف فرودگاه راندند. دو رهبر ندیدند که هزاران جوان ایرانی در کنار خیابانها به طرف سربازان سنگ پرتاب می‌کردند .

ظرف دو هفته تظاهرات ضد دولت آنچنان مشهود شد که هیچ نیروی نظامی نمی‌توانست آن را پنهان نماید. پیش از پایان سال، آشوبها کشور را درهم کوبیده بود .

در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹، محمدرضا پهلوی، آریامهر، اعلیحضرت همایون شاهنشاه، به مردی بدون کشور، سردرگم، تلخ کام، و بیمبار تبدیل گردید. در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ او به سرنوشتی دچار شد که برای پادشاهی که خود را برتر از سایر انسانها می‌شمرد به راستی بدتر از مرگ بود. زیرا از آن زمان به بعد تاریخ وی را نه به عنوان يك شاه، بلکه به عنوان يك پیاده‌ی شطرنج به یاد می‌آورد. مهرهای که تنها حرکتش کشمکش برپا کرد و مدت ۴۴۴ روز بخش عمده‌ای از جهان را درگیر بحران ساخت.

اگرچه هیچ‌کس نمی‌توانست این موضوع را از قبل پیش بینی کند، ولی اشغال سفارت آمریکا و به‌گروگان گرفتن ۶۶ آمریکایی حاضر در سفارت توسط دانشجویان تندروی ایرانی در ۴ نوامبر ۱۹۷۹، سخت‌ترین، مشکوک‌ترین، و پرگزارش‌ترین صحنه در تاریخ سیاسی شد. ولی آنچه که در تلویزیون، روزنامه‌ها، و مجله‌ها به چشم آمد، فقط بخش قابل رویت داستان بود. بخش دیگری نیز وجود داشت که در این مدت گزارش نشده باقی ماند. این بخش داستان مذاکرات محرمانه‌ای بود که برای آزادی گروگانها انجام شد، داستانی از سیسه، دود و زه‌بازی، پرده‌پوشی در زیر نام مستعار و تغییر چهره‌دادنها، پیامهای محرمانه و جعلی، ملاقاتهای پنهانی، و فرصتهای برپا درفته در يك چشم‌انداز بین‌المللی . این داستانی بود که بخت خوب، مرا به دنبال کردنش از بد و امر و افشا کردنش بر جهانیان در ۲۲ ژانویه ۱۹۸۱، یعنی دو روز پس از رهایی گروگانها، در يك برنامه‌ی ویژه‌ی سه ساعته‌ی شبکه‌ی تلویزیونی ای.بی.سی. کشانید. ولی حتی برنامه‌ای با این زمان طولانی پخش، فقط می‌توانست اشاره‌ای بر ماهیت غم‌انگیز این داستان باشد. داستان بعدها با اطلاعاتی که به دست آوردم کاملتر شد، و تکمیل شده‌ی آن همین است که می‌خواهم در این کتاب بازگو نمایم .

در دام

خانه‌ای که در کویر ناواکا (Cuernavaca) ، در ۶۰ مایلی جنوب غربی شهر مکزیکو قرار داشت و محلی آرام و پر از عطر گلها بود، با نام ویلای گل‌های سرخ (Villa of Roses) شناخته می‌شد. از زمان درگذشت آرشیتکتی که مالک ویلا بود، در چهار سال پیش، ویلا خالی از سکنه باقی مانده بود. اطاقهای این ویلا خالی از اسباب و اثاثه و درهم شکسته و زمین آن پوشیده از علفهای هرز شده بود. ولی‌خانه بزرگ بود و رسیدگی به باغ آن را زیبا می‌نمود. خانه، دارای باغچه‌ها و بالکنهای زیاد و همچنین يك استخر بود. مهم‌تر از همه، محل خانه بود. ویلای گل‌های سرخ در انتهای يك بن بست در پشت رودخانه قرار داشت. برای امنیت بیشتر، دیوارهای بلند در اطراف ویلا کشیده شده بود. هیچ غریبه‌ای نمی‌توانست بدون دیده شدن به ویلا نزدیک شود. از نظر رابرت آرمایو، مجزا بودن ویلا مهمترین عامل بود و به همین دلیل وی بلافاصله آن را اجاره کرد. آرمایو می‌دانست که ویلا به هیچ وجه کامل و عاری از عیب نبود، ولی آن روزها همه چیز نسبی بود.

پیش از آن که روز به پایان برسد آرمایو که مردی بلند قامت، باریک اندام، با موهای تیره و در سالهای اولیه‌ی سی سالگی با حرکاتی چابک بود و نسبتاً بریده بریده صحبت می‌کرد، بیست و چهار غریبه را که بیشتر آنها آمریکایی و از گروه تقریباً بزرگ مهاجرین شهر بودند،

استخدام کرد و با کمک آنها تخت خوابها ، لوازم اطاق خواب ، و لوازم آشپزخانه‌ی مورد نیاز کارفرما و خانواده‌ی کارفرمایش را فراهم آورد . بعضی از این غریبه‌ها اسباب و لوازمی را که خودشان استفاده می‌کردند به آرمایو کرایه دادند . یکی از آنها لوازم عتیقه‌ی خانه را فراهم کرد ، دیگری میز تحریرش را داد . نفر سوم حتی خدمتکارانش را قرض داد . ظرف دو روز خانه برای سکونت آماده شده بود و آرمایو از کارفرمایش خواست که به آنجا نقل مکان نماید .

کارفرمای آرمایو ، شاه ایران بود . از اوایل ژانویه که شاه آماده‌ی رفتن به تبعید شده بود ، هیچ عملی را بدون مشورت با آرمایو انجام نداد . شاید این حیرت‌انگیزترین جنبه‌ی این ماجرای بسیار عجیب و غریب بود ، زیرا آرمایو یک آمریکایی بود ، نه یک ایرانی ، و هیچ چیز در زندگی گذشته‌اش وی را آماده‌ی خدمت گوسفندوار برای هیچ‌کس نکرده بود ، چه رسد به یک پادشاه تبعید شده که برای سرش جایزه تعیین کرده بودند .

آرمایو یک وکیل تعلیم دیده‌ی روی آورده به حرفه‌ی مشاورت در روابط عمومی و متخصص در سیاست و حکومت بود . رشته‌ی اصلی آرمایو حقوق کار بود و برای نلسون راکفلر (Nelson Rockefeller) هم به عنوان مشاور روابط کارگری خدمت می‌نمود . در سالهای زیر بیست سالگی ، آرمایو نزد راکفلر که در آن زمان فرماندار نیویورک بود و سپس معاون ریاست جمهوری ایالات متحده شد ، در همین رشته کارآموزی می‌کرد . نزدیکی آرمایو به راکفلر ، وی را با مشکلات شاه آشنا کرده بود زیرا معاون رئیس‌جمهور سابق و رهبر ایران از دیرباز با یکدیگر دوستی داشتند و شاه اغلب با راکفلر گفتگو می‌کرد . یکی از روزها ، زمانی که آرمایو دسته‌ای از رهبران کارگران را برای بحث در باره‌ی اختلافات موجود به دفتر راکفلر راهنمایی می‌نمود ، راکفلر به وی اطلاع داد که درست در همان لحظه مذاکره‌ی تلفنی با شاه را به اتمام رسانیده بود و شاه نیز با مسایل کارگری خاص خودش دست به گریبان بود . نیروی کار متخصص ساختمانی در ایران از چنان کمبودی برخوردار بود که پیش از پایان یک ساختمان ، شرکت دیگری کارگران را برای ساختمان جدیدی استخدام می‌کرد . در اوت ۱۹۷۸ شاه به راکفلر تلفن کرده بود تا در باره‌ی حل بحران خشونت‌هایی که در کشور آغاز شده بود با وی مشورت نماید . ولی راکفلر کاری به جز تقویت روحیه‌ی رو به تضعیف شاه نتوانست انجام دهد .

در اوایل ماه نوامبر ، به آرمایو که در آن زمان در خارج از شهر نیویورک مشغول انجام کاری بود ، از طرف شاهزاده خانم اشرف خواهر دوقلوی شاه و نماینده‌ی ایران در سازمان ملل متحد ، تلفن شد . شاهزاده خانم که فردی قوی و با دل و جرات و از دل و جان وفادار به

برادرش بود، به عنوان مشاور معتمد شاه در راه خدمت به وی از پا نمی‌نشست. شاهزاده خانم از آرمایو خواست که به محل مسکونی شهری او در محله‌ی مانهتان (Manhattan) برود و آرمایو نیز این کار را کرد. شاهزاده خانم در حالی که با تلخی صحبت می‌کرد و ناخودآگاه به زمان گذشته برمی‌گشت، با شکوه گفت: "مردم هرگز نفهمیدند که برادرم چه کاری می‌خواست برای کشور انجام دهد." او به آرمایو گفت مبارزه‌ای آغاز گردیده بود که صدها میلیون دلار هزینه‌ی آن از طرف ایرانیان تبعیدی مقیم پاریس پرداخت شده بود و این عده نوارهای آیت اله روح اله خمینی یکی از رهبران مذهبی تبعیدی و دشمن قدیمی شاه را که در آن از شاه بدگویی شده بود، به صورت قاچاق به ایران می‌بردند. شاهزاده خانم اشرف از آرمایو خواست که در صورت امکان برنامه‌ی ضد حمله‌ای برای آنها طرح ریزی کند و آنچه را که شاه برای ملت انجام داده بود به مردم ایران یادآوری نماید.

آرمایو با تأسف اظهار داشت: "برای این کار نسبتاً دیر شده است. در این بازی ما باید توپ را در هوا ببرایم." با این وجود مذاکره‌اش با شاهزاده خانم را به راکفلر گزارش کرد و معاون رییس جمهور سابق، پس از مشورت با هنری کیسینجر (Henry Kissinger) وزیر امور خارجه‌ی روسای جمهور نیکسون و فورد که دوست شاه نیز بود، از آرمایو خواست که برای یافتن راه خنثی کردن تبلیغات مخالف وی به ایران برود.

ولی وقتی در اوایل ژانویه آرمایو به تهران وارد شد، وضع آنقدر بد بود که شاه تصمیم به ترك کشور گرفته بود. در رسانه‌های گروهی، خروج شاه به عنوان رفتن به تعطیلاتی که وی به شدت به آن نیاز داشت منعکس گردید، ولی همه می‌دانستند که او به تبعید می‌رفت.

تصمیم وی به ترك کشور تقریباً تنها کاری بود که می‌توانست انجام دهد. به نظر می‌رسید که شاه توانایی انجام عملی برای رها ساختن خودش از شر مشکلات را نداشت. همچنین، اطرافیان نزدیک وی که قرار بود شاه را در تبعید همراهی نمایند و مثلاً می‌بایست دلسوز پادشاه باشند نیز حتی نمی‌توانستند خودشان را برای برنامه ریزی خروج شاه جمع و جور کنند، تا چه رسد برای رفتن خودشان. بسیاری از اطرافیان شاه آنچنان از گردش حوادث آشفته شده بودند که خود به کمک نیاز داشتند.

در این زمان بود که آرمایو، به دلیل نبودن راه حل بهتر، عهد مدار انجام کارها شد. او با سرعت گروهی تشکیل داد که نه تنها مسوول رسیدگی به امور روزمره بودند، بلکه به مسایل سازمانی و امنیتی که در زمان تبعید شاه پیش می‌آمد نیز رسیدگی می‌کردند. شاه که به خوبی از میزان سردرگمی و درماندگی اطرافیانش آگاه بود و در آن زمان دیگر به هیچ

فرد ایرانی اعتماد نداشت، از این آمریکایی حسن استقبال کرد و با سرعت به وی تکیه نمود .

در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ شاه و همراهانش به مصر پرواز کردند. هفت روز بعد به مراکش عزیمت نمودند و دو ماه در آنجا اقامت کردند. در این فاصله، شاهزاده خانم اشرف از درون خانه‌ی شهری‌اش با جدیت برای یافتن تبعیدگاهی دایمی برای برادرش فعالیت می‌کرد. در اواخر ماه مارس، با کمک دیوید راکفلر باهاما را پیدا کرد. شاهزاده خانم پلافاصله به آرمایو تلفن نمود و از او خواست که به محل برود و ترتیبات لازم را با وزارت امور خارجه به انجام رساند .

دولت باهاما با دادن اجازه‌ی ورود به شاه موافقت کرده بود، ولی موضوع اصلی این بود که شاه و خانواده‌اش در کجا اقامت کنند. به دلیل نزدیک شدن تعطیلات عید پاک، جای اقامت کم شده بود. همراهان شاه نه به یک اطاق، بلکه به چهار اطاق نیاز داشتند. وزارت امور خارجه پیشنهاد کرده بود که همراهان شاه در جزیره‌ی پارادایز (Paradise Island) در مجتمع ریزورت‌سز اینترنشنال (Resorts International) اقامت‌گزینند. آرمایو به دلیل مسایل امنیتی که چنین انتخابی در بر داشت، از آن راضی نبود و زمانی که هتل بیش از سه اطاق برای اقامت نتوانست جور کند، آرمایو از ته دل آسوده شد. پس از آن، از طرف مدیریت مجتمع پیشنهاد گردید که شاه محل مسکونی رییس هیات مدیره‌ی مجتمع جیمز ام. کراسبی . (James M. Crosby) را اجاره نماید. این خانه که هرگز قبلاً اجاره داده نشده بود، سه اطاق و یک استخر داشت و در وسط اقیانوس واقع شده بود. پس از تلفن به کراسبی، اجاره بهای روزانه ۱،۰۰۰ دلار تعیین شد و با در نظر گرفتن این نکته که فصل توریستی باهاما بود، آرمایو آن را منصفانه دانست. ولی زمانی که برای بازدید خانه به ساحل رفت، نتوانست سرخوردگی‌اش را پنهان نماید. نکته فقط کوچکی بیش از اندازه‌ی خانه نبود، بلکه این بود که حفظ امنیت خانه صرفاً غیر ممکن بود. جهانگردها می‌توانستند از ساحل مستقیماً داخل بالکن خانه را ببینند. ولی راه حل دیگری برای آرمایو وجود نداشت و پس از آن که پذیرفت خانه را اجاره کند، هتل توانست چند خانه‌ی مسکونی اطراف را برای فرزندان شاه و کارمندان، با لغو اجازه‌ی اقامت چند نفر از مسافرینی که قرار بود در آن خانه‌ها سکونت‌گزینند، آماده نماید .

از لحظه‌ای که شاه قدم به خانه‌ی ساحلی‌اش در باهاما نهاد، هر زمان که برای قدم زدن به بیرون خانه می‌رفت، خود را زیر دوربین چند صد جهانگردی که وی را زیر نظر داشتند، می‌یافت. اگر آدمکشی در میان این جهانگردها می‌بود، شاه هیچ راه دفاعی نداشت .

آسیب پذیری شاه و ناراحتی وی به زودی بر همه آشکار گردید .
تقاضای او برای تمدید ویزای توریستی اش از طرف دولت باهاما رد شد .
شاه اطمینان داشت که دلیل این امر فشارهای دولت بریتانیا بود . در
۱۰ ژوئن ۱۹۷۹ ، شاه جزیره را ترك كرد .

پس از باهاما ، خانه‌ی کویر ناواکا مانند رحمت خدایی بود . زمانی
که شاه به آنجا رسید ، همراه آرمایو برای دیدن خانه رفت و پس از آن
آهی کشید و گفت : " دست کم دوباره می‌توانیم زندگی کنیم " .
دعوت شاه به مکزیک تا حدودی به دلیل رابطه‌ی دوستانه‌ی
بود که بین شاه و رییس جمهور خوزه لوپز پورتیلو
(Jose Lopez Portillo) در زمان دیدار رسمی شاه از مکزیک در سال
۱۹۷۵ ایجاد شده بود . در آن زمان لوپز پورتیلو وزیر دارایی مکزیک بود
اکنون ، در کویر ناواکا ، شاه می‌توانست پس از ماهها آسوده باشد . در
روزنامه‌ها داستانهایی دیده می‌شد که نشان می‌داد پس از آن که
حجت الاسلام صادق خلخالی اعلام کرد که تکاوران ویژه‌ی برای تیراندازی
به طرف شیطان " به مکزیک گسیل داشته بود ، خانواده‌ی سلطنتی بیست
و چهار ساعته زیر حفاظت پلیس قرار گرفته بودند . ولی فقط چند نفر پلیس
آن هم در لباس شخصی ، محافظین امنیتی شاه را در حفاظت از ویلای
گل‌های سرخ همراهی می‌نمودند و زمانی که شاه با اتومبیل به مرکز شهر
می‌رفت ، فقط يك اتومبیل پلیس او را همراهی می‌کرد .

در طول تابستان ، چند نفر از جمله دیوید راکفلر
(David Rockefeller) ، هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون از شاه
دیدن کردند و دیدارشان ، به اظهار شاه ، او را به طور خاصی شاد
نموده بود . علاوه بر آن ، شاه وقت خود را صرف نوشتن خاطراتش که هر
روز آن را دیکته می‌نمود ، می‌کرد . در ۱۶ سپتامبر کار روی خاطرات
پایان یافت . شاه به ظاهر خونسرد و آرام به نظر می‌رسید . او پیوسته
مطالعه می‌کرد و به ویژه سرگذشت چهره‌های تاریخی معروف را می‌خواند .
حتی در يك روز شنبه تنیس بازی کرد ، يك بار دو نفری و سپس چهار
نفری . در آن شب ، مطابق معمول خود را با تماشای فیلم روی ویدیو
سرگرم نمود . روز بعد ، در يك میهمانی ناهار در کلوپ پلیس به عنوان
میهمان رییس پلیس کویر ناواکا حضور یافت . تمام اطرافیان شاه در این
ناهار همراه او بودند . زمانی که موضوع دعوت برای اولین بار مطرح شد ،
شاه می‌خواست آن را رد کند ، ولی پس از آن که روی موضوع بهتر فکر کرد
به این نتیجه رسید که رد دعوت از طرف وی می‌توانست بسیاری از
افراد ی را که ماندن وی در آنجا را ممکن کرده بودند ، برنجاند . در میهمانی
يك گروه كوچك از نوازندگان چند آهنگ ایرانی نواختند و ایرانیهای حاضر
در مجلس را با این فکر که آن آهنگها را از کجا یاد گرفته بودند ،

سرگرم کردند. شاه صحبت با افراد پلیس و همسرانشان را دشواری یافت، ولی نهایت سعی خود را می‌کرد که خوش‌آیند باشد. در پایان غذا، به این بهانه که حالش خوب نبود، آنجا را ترک کرد.

شب همان روز، یکی از میهمانان شاه اظهار داشت که جمع حاضر در موقع ناهار باید شاه را خسته کرده باشند. شاه پاسخ داد: "نه آنها افراد بسیار مهربانی بودند. من به راستی احساس بیماری می‌کردم. می‌دانید که من مریض هستم."

در واقع، مدت درازی از بیماری شاه می‌گذشت. هفت سال پیش از پرواز به تبعیدگاهش، شاه زیر مراقبت دو فرانسوی متخصص سرطان به نامهای ژان برنارد (Jean Bernard) و جورج فلاندرین (Georges Flandrin) از بیمارستان سن لویی (St. Louis) پاریس قرار گرفت. آنان بیماری وی را نوع خفیف سرطان غد د لنفاوی تشخیص داده بودند، ولی تشخیص آنها آنقدر محرمانه نگاه داشته شده بود که حتی نزدیک ترین دوستان شاه نیز از این موضوع آگاهی نداشتند. جالب توجه این که، راز بیماری شاه حتی از دید سازمانهای جاسوسی بین المللی نیز پوشیده مانده بود، اگرچه دو فرانسوی متخصص معروف سرطان آشکارا به دفعات به تهران مسافرت و از شاه دیدار کرده بودند. در مارس ۱۹۷۹ دکتر فلاندرین برای دیدن شاه به باهاما رفت. بافت برداری، لنفوم گلبولهای سفید خون را نشان می‌داد و به همین دلیل نیز شاه سه جلسه تحت شیمیو تراپی قرار گرفت.

در ماه ژوئیه، یک ماه پس از ورودش به مکزیك، چند پزشك مكزيكي شاه را معاینه کردند. آنها بیماری وی را مالاریا تشخیص دادند، یعنی مرضی که او در کودکی به آن مبتلا شده بود. زمانی که پس از دو ماه معالجه‌ی پزشکان مکزیکی، درمانها به نتیجه نرسید و وضع مزاجی شاه بهتر نشد، آرمایو با بنیامین اچ. کین (Benjamin H. Kean) دکتر متخصص بیماریهای مناطق حاره در شهر نیویورک، تماس گرفت.

کین مردی بلندقد و قوی هیکل با موهای سفید و صورتی همیشه برنزه و پر جنب و جوش بود که پیوسته کت و شلوار و جلیقه بر تن داشت. اگرچه او به خوبی می‌توانست نقش يك پزشك محافظه کار در مانهتان را بازی نماید، ولی شاگردانش وی را به عنوان داستانسرای سیگار بر لب با انبوهی از خوش مزگیها در باره‌ی بعضی از کارهای درخشانش می‌شناختند.

کین در گذشته خواهر دوقلوی شاه، شاهزاده خانم اشرف، و همچنین خود آرمایورا که پس از بازگشت از یکی از سفرهایش به مکزیك بیمار شده بود، درمان کرده بود. زمانی که مارك مورس (Mark Morse) یکی از کارمندان اعزامی آرمایو به کوپر ناواکا، به آرمایو اطلاع داد که

بیماری شاه مالاریا تشخیص داده شده بود، او بلافاصله به یاد کین افتاد. ولی به جای آن که خودش به او تلفن کند، از ژوزف رید (Joseph Reed) دستیار اداری دیوید راکفلر خواست که این کار را انجام دهد. کین پزشک خانوادگی رید بود. آرمایو مایل بود دیدار کین غیر رسمی و در صورت امکان بدون جلب توجه باشد. او احساس می کرد مادام که شاه در مکزیک در حقیقت میهمان بود، ظاهر خوشی نداشت که یک پزشک آمریکایی تشخیص پزشکان مکزیک را مورد سوال قرار دهد.

اما تقریباً از لحظه ای که کین شاه را معاینه کرد، اطمینان یافت که شاه مبتلا به مالاریا نبود. پزشکان مکزیک مد اوای متداول برای مالاریا را در مورد شاه انجام داده بودند، ولی حال او رو به بهبود نمی رفت. اگر بیماری شاه مالاریا بود، بدن او در مقابل درمان واکنش بهتری نشان می داد. باید بیماری دیگری در کار می بود. چهره ی شاه زرد رنگ شده بود و از شکم درد، تب شدید، و لرز رنج می برد. اغلب حالت تهوع داشت و وزنش به تدریج کم می شد. کین می دید که شاه حالت بیماران مبتلا به یرقان را داشت.

برای تایید نتیجه گیری اش، کین از پزشکان مکزیک تقاضا کرد که نتایج آزمایشهایی که بر اساس آنها به چنین تشخیصی رسیده بودند را ببیند. بررسی نتایج آزمایش فقط حدس وی را قوی تر کرد. ولی آیا یرقان از نوع انسدادی بود یا از نوع غیر انسدادی؟ یک مثال یرقان غیر انسدادی، ورم کبد است و این می توانست به طور حتم یکی از احتمالات باشد زیرا یکی از افراد محافظ شاه به این مرض مبتلا شده بود. یرقان انسدادی زمانی که چیزی، مانند سنگ کلیه یا غده، مجرای صفرا را مسدود کرده باشد، ایجاد می شود. کین به نوع انسدادی یرقان مشکوک بود و این نکته را در ملاقات دومی که در نیمه شب با شاه داشت به اطلاع وی رسانید. آن دو نفر به این نتیجه رسیدند که درباره ی تشخیص کین، چیزی به کسی نگویند.

زمانی که صبح روز بعد با یکدیگر ملاقات کردند، کین به شاه اطلاع داد که برای تایید نظرش می خواست خون وی را آزمایش کند. در مکزیک دو آزمایشگاه وجود داشت که کین به آزمایشهای آنها می توانست اطمینان کند. یکی از این دو بیمارستان کودکان و دیگری بیمارستان بیمه های اجتماعی بود. کین می خواست نمونه ای برای هر دو بیمارستان بفرستد و برای حصول اطمینان نمونه ی سوم را با خودش به نیویورک ببرد.

ولی شاه به کین اجازه نداد که خودش را برای آزمایش بگیرد. توضیح وی این بود که در آن زمان مقدار قابل ملاحظه ای کورتیزون به تجویز پزشکان فرانسوی می خورد و ترجیح می داد که به همان معالجه ادامه دهد.

کین حیران و مبهوت شده بود. به نظر او استفاده از کورتیزون برای درمان بیماری شاه خطرناک و شاید کشنده بود. او نمی‌توانست بفهمد چرا شاه اجازه‌ی آزمایش خون را نمی‌داد. دلیل شاه هرچه بود، کین اطمینان داشت که نمی‌توانست پزشک مسوول درمان بیماری شاه باشد. او به شاه پیشنهاد کرد که پزشکان فرانسوی‌اش را احضار نماید و از آنها بخواهد خود عهده دار مداوای وی شوند. پس از آن کین به نیویورک بازگشت.

سه هفته پس از دیدار کین، رابرت آرمایو برای دیدار با کارفرمایش که متجاوز از یک ماه او را ندیده بود، به مکزیکو پرواز کرد. به آرمایو گفته شده بود که حال شاه خوب نبود، ولی هیچ یک از گفته‌ها وی را آماده‌ی دیدن صحنه‌ای که پس از ورود به اطاق خواب شاه با آن رو به رو شد، نکرده بود. شاه روی تخت دراز کشیده بود. به نظر آرمایو شاه دست کم ده کیلو وزن کم کرده بود و چهره‌اش سیاه شده بود. او از درد شدید شکم و حالت تهوع، به ویژه هنگام شب، شکایت می‌کرد و می‌گفت که در چند هفته‌ی گذشته به ندرت توانسته بود چیزی بخورد. وقتی آرمایو از شاه پرسید به نظر خود او بیماری‌اش چه بود، شاه پاسخ داد: "شاید مالاریا و شاید هم یرقان".

چند دقیقه بعد، آرمایو از اطاق خواب بیرون آمد. اولین کسی که آرمایو در راهرو دید، مارک مورس کارمندش در کویر ناواکا بود. آرمایو با لحن پرسشگرانه‌ای پرسید: "محض رضای خدا در اینجا چه خبر است؟ به نظر می‌رسد که شاه در حال مرگ باشد".

پس از دیدار با شاه در آن روز ماه اکتبر، اولین کاری که آرمایو انجام داد تماس گرفتن با بنیامین کین در نیویورک و درخواست بازگشت وی به کویر ناواکا بود. آرمایو گفت: "آنها با ما خوب تا نکرده‌اند". زمانی که آرمایو نام دو پزشک فرانسوی معالج شاه را به کین گفت، کین اطمینان یافت که حدسش درست بوده است. او با کارهای پرفسور برنارد و پرفسور فلاندرین آشنایی داشت. آنها متخصص سرطان غدد لنفاوی بودند و بردن نام آنها مانند افراشتن پرچم حقیقت بود.

زمانی که چند روز بعد کین به کویر ناواکا بازگشت، آرمایو به حقیقت پی برده بود و این موضوع را در ملاقاتی که با آن پزشک در محل سکونتش حدود ۲۰۰ متر دورتر از ویلا داشت، به اطلاع وی رسانید. شاه سالهای بسیاری پیش از آن به سرطان مبتلا بود و تمام این مدت بیماری در کنترل بود، ولی در آن زمان از کنترل خارج شده بود.

زمانی که کین و آرمایو به محل مسکونی شاه رسیدند، دکتر فلاندرین در آنجا بود. او گزارشی سی صفحه‌ای از وضع شاه در هفت سال گذشته را به کین داد و برای اطمینان بیشتر نیز خلاصه‌ای از محتوای گزارش را

به طور شفاهی بیان کرد. او گفت که شاه به سرطان طحال و خون مبتلا بود، ولی تا آن زمان با خوردن يك قرص در روز بیماری کنترل شده بود. پزشکان اطمینان نداشتند که بیماری در بدن پراکنده شده بود یا خیر، زیرا شاه به آنها اجازه‌ی رسیدن به تشخیص نهایی را نداده بود. اگر او چنین اجازه‌ی راداده بود، آنها بیشک برای برداشتن طحال، مدتی پیش وی را زیر عمل جراحی قرار داده بودند. مدت شش سال تمام اوضاع بر وفق مراد پیش رفته بود. بعد غده‌ای در گردن شاه ظاهر شد. این بار هم شاه اجازه نداد آزمایشهای کاملی روی غده انجام شود. بنابراین پزشکان فقط به درمان ماپ (Mopp)، نامی مرکب از حروف اول چهار عامل شیمیایی درمان کننده‌ی سرطان، اکتفا کردند. چهار آزمایش اول موفقیت آمیز بود. اندازه‌ی طحال شاه کوچکتر شد و غده تقریباً از بین رفت. در این زمان فلاندرین گفت که درمان دیگر اثری نداشت زیرا طحال شاه دوباره بزرگ شده، غده نیز بازگشته بود.

پزشکان مکزیکی نیز برای معاینه‌ی دوباره‌ی شاه به کین و فلاندرین پیوستند. پس از آن کین نتیجه‌ی معاینات را برای پادشاه بازگو کرد. شاه از پنج عارضه‌ی خطرناک پزشکی رنج می‌برد که همه‌ی آنها می‌توانستند کشنده باشند. یکی از این ناراحتیها به طور حتم یرقان بود و پزشک آمریکایی گفت که برای معالجه‌ی این بیماری ظرف چند ساعت شاه به يك بیمارستان آمریکایی انتقال داده می‌شود. پزشک گفت: "وقتی فرد به یرقان انسدادی مبتلا باشد، باید ظرف چهار و هشت ساعت تحت عمل جراحی قرار گیرد و شما مدت هفت هفته در این وضع به سر برده‌اید." کین که در این مرحله به روشنی رهبری گروه پزشکی را عهده دار شده بود به شاه گفته بود که یرقان انسدادی شاه در صورتی که ثابت می‌شد مساله ساز بوده است، و او در این باره تقریباً مطمئن بود، باید پیش از همه و قبل از آن که کاری در مورد طحال شاه، غده‌ی گردنش و وضع خونش انجام شود، مورد مداوا قرار می‌گرفت. آنها در مورد مکانهای ممکن برای انجام عمل جراحی از جمله مکزیك و ایالات متحده مذاکره کردند. پزشک آمریکایی ایالات متحده را ترجیح می‌داد. او به شاه گفت که در ایالات متحده دست کم شش مرکز پزشکی وجود داشت که امکانات لازم برای جمع کردن گروه پزشکی مناسب را داشتند.

ولی شاه نمی‌خواست به ایالات متحده برود. او خیلی صریح گفت: "من هرگز به جایی که به من خوش آمد نمی‌گویند، نمی‌روم." در آن زمان او برای چنین باوری دلایل کافی داشت.

زمانی که نه ماه پیش از آن شاه ایران را ترك نموده بود، به فکر خودش دعوتی تایید شده از دولت ایالات متحده برای اقامت در آنجا داشت. دولت ترتیبی داده بود که منزل مسکونی والتر اچ. انبزرگ

(Walter H. Annenberg) ناشر و سفیر سابق آمریکا در انگلستان در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون برای چند ماه به شاه اجازه داده شود. ملك كه سانی لندز (Sunnylands) نامیده می‌شد در رنچو میراژ (Rancho Mirage) کالیفرنیا قرار داشت. آن خانه برای پادشاه تبعیدی ایده‌آل بود. خانه در بیابانی قرار داشت و زمینش آنقدر بزرگ بود که حتی زمین گلف خصوصی داشت. برای امنیت بیشتر دور تا دور خانه و زمین اطرافش دیوارکشی شده بود. شاه می‌خواست این دعوت را بپذیرد، ولی چند روز پس از ترك ایران دچار این تردید شد که ایالات متحده به راستی نمی‌خواست او را بپذیرد. اولین بار، چند روز پس از ورود شاه به مصر، اردشیر زاهدی سفیر ایران در ایالات متحده چنین نظری را به وی ابراز نمود. زاهدی به شاه اطلاع داد که به دلیل ورود احتمالی وی به ایالات متحده تظاهراتی برپا شده بود و از آن گذشته به طرف منزل مسکونی مادرش در بورلی هیلز (Beverly Hills) سنگ پرتاب کرده بودند و دولت کم‌کم داشت نگران می‌شد. شاید همین نظرهم در اواخر ژانویه در مراکش و هنگام دیدار شاه با ارتشبد ورنون والترز (Vernon Walters) رییس سابق سیا که در آن زمان بازنشسته شده بود، به وی ابراز گردید.

تا ۲۶ ژانویه، یعنی ده روز پس از آن که او با جعبه‌ای از خاک کشورش ایران را ترك گفت، که این خود نشانه‌ی روشنی برای پیروانش بود که وی هرگز دوباره به ایران باز نمی‌گشت، شاه به این نتیجه رسیده بود که از محل دیگری به جز ایالات متحده پناهندگی بگیرد. دست‌کم او این موضوع را به طور خصوصی به اطلاع من رسانیده بود. آن زمان، دوران طلایی تبعیدش محسوب می‌شد. او يك هفته در قصر شاهان باستانی مصر در بخش علیای رود نیل در لوکسور (Luxor) اقامت کرده بود و در آن زمان نیز در کاخ پادشاه مراکش درست در خارج پایتخت بیابانی کشور مغرب، زندگی می‌کرد. در آن روز شاه موافقت کرده بود که خبرنگاران عکسهایی از وی بگیرند و گروه ای. بی. سی. نیز در میان این عده بودند، ولی اجازه‌ی همراه داشتن میکروفن به افراد داده نشده بود و خبرنگاران نباید هیچگونه سووالی می‌کردند. پس از پایان نشست عکس برداری، از مخبرین دعوت شد تا برای نوشیدن آب پرتقال به سر میز بروند، ولی شاه در کنار چند درخت ایستاد و با مشاورینش به گفتگو پرداخت. ناگهان با دیدن من، شاه با انگشت اشاره کرد که به نزدش بروم. زمانی که به وی نزدیک می‌شدم از تغییر حیرت‌انگیز چهره‌اش از زمان دیدار گذشته‌ی ما در تهران در سال پیش، بهت زده شده بودم. صورت او لاغر و زردرنگ و حالت چهره‌اش حاکی از يك کشمکش شدید درونی بود، گویی نجیب زاده‌ی برتر از افراد عادی، که او خود را چنان

می‌پنداشت، نمی‌توانست بپذیرد که مانند افراد عادی شود .
ما چند دقیقه صحبت کردیم . پس از آن بدون مقدمه از او پرسیدم
که آیا برنامه‌های شخصی داشت . برای يك لحظه به نظر رسید که شاه
با خودش در کشمکش بود . سپس به طور ناگهانی گفت : " من به ایالات
متحده نمی‌روم و برای مدتی در اینجا می‌مانم " .

در کمتر از دو ماه ، شاه دوباره نظرش را به اجبار تغییر داد .
دلیل اصلی ، تظاهرات مخالف او در دانشگاه‌های مراکش بود که
میزبانش سلطان حسن را واداشت مودبانه از وی بخواهد تبعیدگاه
دیگری برای خودش بیابد . اما زمانی که بالاخره شاه بی‌پرده این
سوال را مطرح کرد که آیا می‌توانست به ایالات متحده برود یا خیر، دولت
آمریکا شروع به طفره رفتن کرد . ریچارد بی. پارکر (Richard B. Parker)
سفیر آمریکا به او گفت که اوضاع ایران هنوز نامعین بود و ایالات متحده
نگران بلایی بود که در اثر ورود شاه به آن کشور احتمال داشت بر سر
آمریکایی‌های مقیم ایران بیاید . سفارتخانه‌ی آمریکا ، به ویژه آسیب‌پذیر
بود ، زیرا سه گروه مختلف انقلابی که هر سه مخالف و رقیب یکدیگر بودند ،
از آنجا محافظت می‌کردند . پارکر به شاه گفت که از آن گذشته احتمال
درگیری حقوقی نیز برای شاه وجود داشت . اگرچه به عنوان رهبر يك
کشور او از مصونیت سیاسی برخوردار می‌شد ، ولی پس از ترك ایران
نمی‌توانست از اقدامات حقوقی مخالف مصون باقی بماند . پارکر افزود که
در نهایت مشکل همیشگی تظاهرات و آزار و اذیت نیز وجود داشت و آن
کشور احساس می‌کرد که دیگر برای شاه " مناسب " نبود که به ایالات
متحده برود .

اگرچه در این زمان شاه کوشش مستقیم برای ورود به ایالات متحده
را قطع کرد ، ولی سایرین از جمله شاهزاده خانم اشرف‌نامه‌ای آمیخته با
احساس برای رییس جمهور کارتر فرستادند .

" شاید چنین به نظر آید که من با نوشتن این نامه به شما در ارتباط
با مشکلات فزاینده و وضع جانگدازی که برادرم ، همسرش ، و پسرشان
در یافتن مکانی نسبتاً با ثبات برای سکونتشان ، یعنی جایی که بتوانند
تداومی در زندگی خانوادگی خود داشته باشند ، روبه‌رو هستند ، پازحد
خود فراتر نهادم . می‌دانم که از زمان آغاز تبعید ، شاه همیشه در آرزوی
داشتن مکان مناسبی برای اقامت در ایالات متحده بوده است . تا در آنجا
بتواند همراه خانواده‌اش باشد و ترتیبات لازم برای تحصیل فرزندانش ،
که امری شدیداً ضروری است نیز داده شود عامل دیگری نیز وجود
دارد که برای من به عنوان خواهر شاه ، از اهمیت روزافزونی برخوردار
می‌باشد و آن وخیم شدن مشهود وضع سلامت شاه در مکزیك است

یکی از بهترین سنتهای شناخته شده ایالات متحده بر جهانیان، میهمان نوازی این ملت و اعطای پناهندگی به افرادی است که به دلایل سیاسی مجبور به ترک کشور خود شده‌اند طولی نخواهد کشید که مشکلات برنامه ریزی برای یافتن مکانی جدید نیز بر دوش شاه خواهد افتاد و من به راستی معتقدم که فشارهای اضافی به ناچار نتیجه‌ای در جهت بدتر کردن حال وی خواهد داشت گمان می‌کنم زمانی دولت شما نگران این موضوع بود که شاید ورود شاه به آمریکا می‌توانست سبب آسیب دیدن شهروندان آن کشور در ایران شود، ولی تصور نمی‌کنم که این نگرانی در شرایط حاضر وجود داشته باشد، و نمی‌توانم باور کنم که امکان به عمل آوردن اقداماتی برای حفظ امنیت شهروندان شما، به جای خم شدن زیر بار این نوع اخاذی، وجود نداشته باشد.

در ۱۸ اوت، وارن کریستوفر از طرف رییس جمهور این چنین پاسخ داد :

..... " می‌توانم به شما اطمینان بدهم که ما با تیز بینی از نگرانی‌هایی که شما شرح داد‌اید آگاه هستیم و همواره توجهمان را به آنها مبذول داشته‌ایم. همانطور که می‌دانید، اقداماتی در جریان است که چهار فرزند برادر شما بتوانند در این کشور تحصیل نمایند. اوضاع ایران هنوز نامعلوم می‌باشد و احساسات عمومی هنوز به شدت تحریک شده است. نیروهای میانه رو در دولت جدید با عناصری که می‌خواهند دولتی تندروتر تشکیل دهند، دست به گریبان هستند. ما معتقدیم احتمال معقولی وجود دارد که ظرف چند ماه آینده ایالات متحده بتواند روابط خود را با دولت جدید بر اساس احترام و همکاری متقابل بهبود بخشد. این موضوع در خدمت ثبات منطقه و ثبات آینده‌ی ایران خواهد بود. همچنین می‌تواند خطرات جدی را که هنوز سد راه امنیت افراد ما در ایران می‌باشد کاهش دهد و این موضوعی است که به شدت خاطر ما را به خود مشغول می‌دارد. با توجه به آنچه گفته شد ما موقعیت خود را با در نظر گرفتن زمان مناسب انتقال برادر شما به ایالات متحده بررسی خواهیم کرد. خواهشمند است اطمینان داشته باشید که ما توجه جدی و توأم با دلسوزی به موضوع انتقال برادر شما به ایالات متحده مبذول می‌داریم."

درست پس از آن که شاهزاده خانم نامه‌ی کریستوفر را گشود، رابرت آرمایو به منزل شهری او وارد شد. شاهزاده خانم مات و مبهوت به نامه خیره شده بود. آرمایو نامه را خواند و شانه‌هایش را بالا انداخت. نظر

آرمایو این بود که نامه نوعی واکنش "متشکرم، ولی ممنون نیستم" بود.
 شاه، البته از موضوع تغییر عقیده‌ی کاخ سفید نشینان آگاه شده بود. حتی پیش از آن که بخواهد دوباره غرورش را زیر پا بگذارد، پزشک ایرانی و افراد امنیتی‌اش را برای دیدن تسهیلات شهر مکزیکو روانه نموده بود تا ببیند که آیا می‌شد امکان جراحی رادر آن کشور به وجود آورد یا خیر. آن شب، گروه اعزامی بازگشتند و گزارش دادند که نتوانسته بودند به یک نتیجه‌ی عملی دست یابند. مشکل ندانستن زبان و مشکلات امنیتی زیادی وجود داشتند که باید حل می‌شدند، نکته‌ی مهم‌تر این بود که تجهیزات مورد نیاز برای تشخیص بیماری و درمان شاه در یک درمانگاه واحد وجود نداشت، بلکه در چندین درمانگاه پراکنده بود. بالاخره، اگرچه در فراهم بودن تجهیزات حرفی نبود، ولی مشاورین شاه تردید داشتند گروهی که از این تجهیزات استفاده می‌کردند، از تجربه‌ی کافی برای تشخیص درست در مقایسه با آنهایی که از همان تجهیزات در ایالات متحده استفاده می‌کردند، برخوردار باشند.

اما شاه قانع نشد که نمی‌توانست مداوای کافی را در مکزیکو به دست آورد. او پافشاری نمود که ترتیبات ورود وی به یک درمانگاه خصوصی در کویر ناواکا، یعنی جایی که پزشکان فرانسوی او ممکن بود بتوانند وی را درمان کنند، داده شود. او بارها و بارها تکرار کرد که: "من نمی‌خواهم به ایالات متحده بروم. این کار چیزی جز مشکل برای من به همراه نخواهد آورد."

آنچه که در نهایت شاه را قانع کرد، نظر چند دوست مکزیکو بود. آنها به او گفتند: "وقتی ما بیمار می‌شویم، به ایالات متحده می‌رویم". زمانی که شاه راضی به تجدید درخواست ورود به ایالات متحده شده بود، امید پذیرش درخواست وی نیز افزایش یافته بود. از ماه سپتامبر، دولت گزارشهای جامعی از وضعیت مزاجی شاه دریافت می‌کرد. این گزارشها از طرف ژوزف رید دستیار راکفلر ارسال می‌شدند. رید واسطه‌ی میان دو طرف شده بود، زیرا ایالات متحده نمی‌خواست هیچ‌گونه تماس مستقیمی با شاه یا با هر کس که نمایندگی شاه بود داشته باشد، تا مبادا که رابط این موضوع را با دولت جدید ایران مطرح نماید. بنابراین آرمایو یا کین از کویر ناواکا به رید در نیویورک تلفن می‌کردند و رید هم به دیوید دی نیوسام (David D. Newsom) معاون وزارت امور خارجه و مسوول امور سیاسی در واشینگتن که از طرف سایروس ونس وزیر امور خارجه، به عنوان هماهنگ کننده‌ی مسایل دولت در ارتباط با شاه برگزیده شده بود، تلفن می‌نمود.

زمانی که رید برای اولین بار تلفن کرد که خبر بیماری شاه را بدهد، این احتمال رانیز مطرح ساخت که شاه در نهایت ممکن بود تقضای ورود به

ایالات متحده را بنماید. نیوسام پاسخ داد که ایالات متحده پیش از اجابت درخواست وی نیازمند به داشتن " مدرکی بسیار مستدل " بود. اثباتی بر این که هیچ مکان دیگری وجود نداشت که شاه بتواند برای درمان به آنجا برود.

در این دوره، گزارش می شد که از طرف دیوید راکفلر فشارهای زیادی برای اعطای اجازه‌ی ورود شاه به ایالات متحده، وارد می گردید. براساس يك گزارش، زمانی که راکفلر پی برد که مسوول خدمات پزشکی وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده درخواست گزارش پزشکی دیگری پیش از توصیه‌ی ورود شاه را نموده بود، خودش گوشی را برداشت و به ونس وزیر امور خارجه، که زمانی رییس بنیاد راکفلر بود، تلفن کرد. نه ونس و نه راکفلر هرگز به چنین مکالمه‌ای اقرار نکردند، ولی ایسن که چنین مذاکره‌ی تلفنی یا هر مکالمه‌ی دیگری میان مقامات عالیرتبه در این ارتباط انجام شده یا نشده باشد، ربطی به ماجرا ندارد، زیرا معبری که آرمایو گشوده بود، راهی میان راکفلر و دولت برقرار می کرد. به زیسان شخص نیوسام، تلفن یکی از دستیاران راکفلر به معاون وزارت امور خارجه در واقع مانند تلفن خود راکفلر بود.

دوستی میان شاه ایران و خانواده‌ی راکفلر به زمانهای گذشته باز می گردید. بخش اعظم ثروت خانواده‌ی راکفلر از نفت به وجود آمده بود و بنابراین هنگامی که در سال ۱۹۵۱ يك دولت ملی در ایران سرپرستی سازمان نسبتاً بزرگ نفتی کشور را که تا آن زمان مشترکا زیر نظر ایران و انگلستان اداره می شد، برعهده گرفت، این رویداد دست کم گرفته نشد. در حقیقت عمل ساده‌ی ملی کردن منابع نفتی ایران نبود که شرکتهای خارجی که در خاورمیانه سرمایه‌گذاری کرده بودند، و از جمله شرکتهای دیوید راکفلر، را ناراحت کرد، بلکه پایه‌گذاری يك سنت جدید از طرف ایران بود. اگر این تصاحب بدون چون و چرا انجام می شد، دیگر کشورهای خاورمیانه نیز شرکتهای خودشان را ملی می نمودند.

این نکته برای عموم پذیرفته شده است که دسیسهای که سبب سرنگونی نخست وزیر ملی گرا محمد مصدق و بازگشت شاه به قدرت، پس از خروج احتیاط آمیز وی از کشور در سال ۱۹۵۳، گردید، توسط سیا برنامه ریزی و از طرف منابع امنیتی بریتانیا حمایت شده بود. این سازمانها در آن زمان، مانند امروز، تمایز میان ملی کردن منابع تولیدی يك کشور و تصاحب کمونیستی را درك نمی کردند. اگرچه خود شرکتهای نفتی هیچ گونه دستور پیشروی را صادر ننمودند، ولی این نکته بر همگان روشن است که آنان تمام قدرت خود را برای فشار آوردن بر دولت آمریکا به منظور نشان دادن واکنش به کار بردند.

از لحظه‌ای که شاه دوباره قدرت را به دست گرفت، ارتباط تجاری اش

با راکفلر رو به افزایش نهاد تا آن که در نهایت همه جانبه شد. هر معامله‌ی دولتی که شاه انجام می‌داد، حال چه دریافت وام از بانک و چه خرید بود، نماینده‌ی کشور یا بنیاد پهلوی‌اش، بانک چیس مانهتان (Chase Manhattan) متعلق به دیوید راکفلر بود.

رابطه‌ی دیگری نیز با خانواده‌ی راکفلر، البته به صورت غیر مستقیم، وجود داشت. این رابطه که اکنون در حال ثمر دادن بود، فشارهای وارده از طرف هنری کیسینجر وزیر سابق امور خارجه برای اعطای اجازه‌ی ورود شاه به ایالات متحده بود. کیسینجر که در حال حاضر رییس هیات مشاورین بانک چیس مانهتان است، مدتها پیش از ورود به دولت با راکفلر دوستی برقرار کرده بود و زمانی هم که در دستگاه دولت به کار پرداخت فقط به دلیل توصیه‌ی نلسون راکفلر به ریچارد نیکسون بود که نیکسون کیسینجر را به عنوان مشاور امنیت ملی برگزید.

از يك دید، این کیسینجر بود که از شاه چهره‌ای بین‌المللی به صورتی که شناخته شد، ساخت. کیسینجر باور داشت که برای ایالات متحده و متفقین این کشور، خاورمیانه خطرناک‌ترین منطقه‌ی جهان بود. او معتقد بود که دخالت شوروی در خاورمیانه می‌توانست عرضه‌ی نفت به غرب را قطع کند. برای اجتناب از قطع احتمالی نفت، مقتضی بود که غرب محافظی بسیار مسلح در خاورمیانه داشته باشد. در دوره‌ی ریاست جمهوری نیکسون و به دلیل ترغیب کیسینجر، ایالات متحده ایران را به صورت قایم مقام قدرت آمریکا در آورد.

با این وجود این نظر که دخالت مستقیم راکفلر و کیسینجر سبب شد که دولت کارتر به شاه اجازه‌ی ورود بدهد، نیاز به بررسی ندارد. اثر فشاری که هردو نفر سعی می‌کردند بر دستگاه وارد آورند، اگر اصولاً اثری وجود داشت، خسته‌کننده و منفی بود. بیشک این فشارعامل تصمیم‌گیری نبود. موثر بودن این دو نفر ناشی از عضویت آنها در "شبکه‌ی ریش سفیدان" کشور بود، یعنی گروه کوچکی از افراد بالاترین سطوح اجتماع که قضاوت آنان در اتخاذ هر تصمیمی در نظر گرفته می‌شد. به طور مثال، راکفلر بنیانگذار کمیسیون سه جانبه (Trilateral Commission) است. این گروه جدید و با نفوذ چند سال پیش برای مطالعه‌ی روابط میان ایالات متحده، اروپا، و ژاپن تشکیل شد. به جز راکفلر و کیسینجر، اعضای دیگر کمیسیون عبارتند از زیگنیو برژژنسکی (Zbigniew Brzezinski) مشاور امنیت ملی کارتر، هارولد براون (Harold Brown) وزیر دفاع کارتر، و خود کارتر.

حتی این ارتباط نیز برای اعطای اجازه‌ی ورود به شاه در نظر گرفته نشد. موضوع از زمانی که شاه از ایران خارج شد تحت بررسی بود. اگرچه در مارس ۱۹۷۹، ایالات متحده به شاه اطلاع داده بود

"مناسب" او نبود که از مراکش به ایالات متحده برود، ولی در همان زمان به وی اطمینان داده بود که دریافتن مکانی دیگر به او کمک خواهد کرد. در عمل وفای به عهد دشوار شد، زیرا در آن زمان هیچ کشوری حاضر نبود به شاه اجازه‌ی ورود بدهد. دعوت از طرف باهامانه فقط به دلیل کوششهای خواهر شاه، شاهزاده خانم اشرف و دیوید راکفلر، بلکه همچنین به واسطه‌ی دخالت ایالات متحده انجام شد. زمانی که شاه دیگر نتوانست در باهاما اقامت‌گزیند، یک بار دیگر به ایالات متحده روی آورد و یک بار دیگر ایالات متحده گفت که "مناسب" او نخواهد بود. دعوتی که در پی آن از طرف مکزیك به عمل آمد نیز کم و بیش به دلیل تشویقهای ایالات متحده بود.

با این وجود، نکته‌ای که همیشه در ذهن مسوولین پذیرفته شده باقی ماند این بود که شاید در نهایت باید به شاه اجازه‌ی ورود به ایالات متحده داده می‌شد. به همین دلیل نیز در ۲۵ ژوئیه‌ی ۱۹۷۹، سایروس ونس وزیر امور خارجه تلکس بسیار محرمانه‌ای برای بروس لینگن (Bruce Laingen) فرستاد. لینگن سرکنسول سفارت آمریکا در تهران و سیاستمدار ارشد آن کشور در ایران پس از فراخوانده شدن سفیر ویلیام اچ. سولیوان (William H. Sullivan) چند هفته پیش از این زمان بود.

چروکی (Cherokee) فقط برای دیدن سرکنسول لینگن
موضوع: تمایل شاه به اقامت در ایالات متحده

۱- ما دیگر بار در حال بررسی چگونگی پاسخ دادن به پرسشهای پی در پی شاه، از راههای مختلف، در مورد یافتن محل سکونتی برای خودش، شهبانو، و خانواده اش در ایالات متحده هستیم. (او می‌تواند دست کم تا پایان اکتبر در مکزیك بماند.) مایلم تجزیه و تحلیل شخصی و خصوصی شما در ارتباط با تاثیر چنین اقدامی بر امنیت آمریکاییهای ساکن ایران (به ویژه نمایندگان دولت که مقیم سفارت هستند) و همچنین رابطه‌ی ما با دولت ایران را بدانم.

۲- آیا اگر که (الف) شاه ادعای خود و جانشینش را در مورد تاج و تخت پس بگیرد، یا (ب) موافقت کند که از فعالیت‌های سیاسی کناره‌گیری نماید و این موضوع را در رسانه‌ها اعلام کند، پاسخ شما به سوال مطرح شده در شماره‌ی ۱ متفاوت خواهد بود؟

۳- ما به روشنی درک می‌کنیم که کلید حداقل کردن اثر اعطای اجازه‌ی ورود به شاه در دست بازرگان و توانایی و تمایل دولت در چنان

شرایطی، برای کنترل و فرماندهی نیروهای امنیتی محافظ افراد ما، به منظور کمینه کردن واکنش خصمانه‌ی مردم علیه شهروندان ما و رابطه‌ی میان ما، قرار دارد.

نظر به این که موضوع در واشینگتن بسیار محرمانه تلقی می‌گردد، سپاسگزار می‌شوم که این مطلب را با هیچ یک از افرادتان مطرح نکنید. خواهش می‌کنم پاسخ خود را با عنوان "نودیس-چروکی (Nodis - Cherokee)"، برای وزیر "ارسال نمایید. با بهترین احترامات.

ونس

از پاسخ دقیق لینگن اطلاعی در دست نیست، ولی این نکته که جواب او اندکی در زمان بندی اعطای اجازه‌ی ورود به شاه موثر بوده، از آنچه که در اول اوت ۱۹۷۹ به وسیله‌ی هنری پرشت رییس‌بخش ایران در وزارت امور خارجه نوشته شد، قابل درک است.

نوشته که با مهر "محرمانه - حساس" مشخص شده بود، به تعویق افکندن هر عملی را تا زمانی که دولت جدید می‌توانست موقعیت خود را مستحکم نماید، توصیه می‌کرد، و بر اساس پیش بینی پرشت این کار تا پایان سال ۱۹۷۹ امکان پذیر می‌شد. پرشت پس از آن نوشته بود:

"ما باید به دولت جدید اطلاع دهیم که مایلیم موضوعهایی را که در گذشته برایمان مطرح بوده است، روشن کنیم. یکی از این موضوعهای قدیمی، شاه است. ما باید دولت را آگاه کنیم که در مقابل فشارهای گسترده‌ای که برای اعطای اجازه‌ی ورود به شاه به ما وارد می‌شد، مقاومت کرده‌ایم، زیرا نمی‌خواستیم مشکلات حکومت خلق ایران (People's Government of Iran) را پیچیده کنیم یا تلاشهای خودمان برای ساختن رابطه‌ی جدیدی را ضایع نماییم. اکنون که یک دولت جدید با قدرت و مورد پذیرش مردم، در راس امور قرار گرفته است، اعطای اجازه‌ی ورود به شاه مناسب می‌باشد. ممکن است دولت جدید این عمل را نپسندد، ولی این بهترین کار برای از سر راه برداشتن موضوع است. این مطلب پس از "جاافتادن" دولت ایران و چند روز پیش از ورود شاه به اینجا باید مطرح شود."

در پایان یاد داشت، پرشت موضوع حفاظت از سفارت آمریکا در هنگام اعطای اجازه به شاه برای ورود به ایالات متحده را بررسی کرده بود. او دلایل خوبی برای نگران بودن داشت. درست در فوریه‌ی گذشته سفارت به

* ترجمه‌ی دقیق متن است.

اشغال ۱۵۰ چریک که اونیفورم ارتش و نیروی هوایی ایران را به تن داشتند و با تفنگهای ارتش مسلح بودند، درآمد به بود. یکی از کارمندان ایرانی غیرمسلح سفارتخانه مورد اصابت گلوله قرار گرفته، کشته شده بود، یکی از افراد نیروی دریایی ربوده شده، کارکنان سفارت، از جمله سفیر سولیوان، به گروگان گرفته شده بودند. تنها مذاکرات ماهرانه‌ای که از طرف دولت ایران انجام شد، توانست بدون خونریزی بیشتر ماجرا را خاتمه دهد.

"به نظر ما می‌رسد خطری که کارکنان سفارت را تهدید می‌کند، اکنون به مراتب کمتر از بهار است. شاید این خطر تا پایان امسال به مراتب کمتر شود. با این وجود، خطر گروگانگیری در ایران وجود دارد."

"پیش از آن که نیروی محافظ آزمایش شده‌ی جدید موثرتری برای سفارت در نظر گرفته شود، نباید حرکتی در جهت اعطای اجازه به شاه برای ورود به ایالات متحده انجام دهیم. پس از آن که تصمیم اعطای اجازه‌ی ورود به شاه اتخاذ شد، باید بدون سروصدا محافظین آمریکایی جدیدی را برای حفاظت اعضای اصلی تا زمانی که دوران خطر به پایان برسد، بر محافظین موجود بیفزاییم."

نوشتن این یادداشت نمی‌توانست برای پرشت کار ساده‌ای باشد. تجربه‌ی شخصی وی در ایران از سال ۱۹۷۲ تا سال ۱۹۷۶ او را قانع کرده بود، که دولت شاه نه تنها فاسد بود، بلکه از سیاستهای سرکوب‌گرازه، از جمله شکنجه علیه مخالفان سیاسی‌اش استفاده می‌نمود.

در میان سلسله مراتب اداری وزارت امور خارجه، پرشت که مسردی بلندقد، با صورتی تمیز اصلاح شده و موهای فلفل نمکی در سالهای آخر چهل سالگی بود، از مقام والایی برخوردار نبود. ولی در نبودن اکثر روسا که بیشترشان درگیر مذاکرات کمپ دیوید (Camp David) و سالت (Salt) بودند، خواهی نخواهی او خود را در راس امور مربوط به سیاست آمریکا در ایران یافت. به ندرت اتفاق می‌افتد که کارمندی با سمت او در وزارت امور خارجه اینچنین در کاخ سفید شناخته شود، ولی تا پایان سال ۱۹۷۸، یعنی زمانی که سلسله‌ی پهلوی درهم کوبیده می‌شد، پرشت به راستی بسیار شناخته شده بود.

تحلیل او از وقایعی که در ایران به وقوع می‌پیوست به هیچ وجه با نظر کاخ سفید نشینان و به ویژه زیبگنیو برژژنسکی مشاور امنیت ملی رییس جمهور هماهنگ نبود. در مواردی جناح برژژنسکی پرشت را متهم به نفرت از شاه می‌نمودند. پرشت عقاید مشخصی داشت و گاهی برای ابراز آنها تند و احساساتی می‌شد، ولی احساساتش در آن روزها از نظر بد

یا خوب وی نسبت به شاه سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه ناشی از کلافگی او به دلیل عدم توانایی‌اش در نمایاندن آنچه که به نظر وی به راستی در ایران اتفاق می‌افتاد، عمق احساسات ایرانیان، چگونگی نیرو گرفتن این احساسات، و آنچه اینها همه برای شاه به ارمغان می‌آورد، به سایرین، سرچشمه می‌گرفت.

باقیمانده‌ی احساسات مخالف شاه در درون پرشت هرچه بود، او مسوولیتی حرفه‌ای برگردن داشت و به قدرت خودش هم می‌بالید که به عنوان مسوولی در وزارت امور خارجه می‌توانست هنگام انجام وظیفه پا روی احساساتش بگذارد. به این دلیل یادداشتی در مورد امکان اعطای اجازه به شاه برای ورود به ایالات متحده، نوشت.

ولی یادداشت پرشت با این اطمینان نوشته شده بود که تا سال جدید هیچ اقدامی به عمل نمی‌آید، و در آن وقوع شتابناک حوادث پیش بینی نشده بود. زمانی که موضوع اعطای اجازه‌ی ورود به شاه بار دیگر مطرح شد، هنوز هیچ اقدام قابل توجهی در جهت توصیه‌های پرشت انجام نشده بود.

هنگامی که برای وزارت امور خارجه مسلم شد که شاه به راستی به شدت بیمار بود و امکان مداوای وی در مکزیك وجود نداشت، سایروس ونس وزیر امور خارجه به رییس جمهور کارتر توصیه نمود که به شاه اجازه‌ی ورود به ایالات متحده داده شود. ونس تاکید کرد که اجازه‌ی ورود باید به منظور مداوای پزشکی و نه به عنوان مجوزی برای اقامت باشد.

تصمیم اعطای اجازه‌ی ورود به شاه در صبحانه‌ی سیاست خارجی هفتگی کارتر در صبح جمعه‌ی ۱۹ اکتبر ۱۹۷۹، اتخاذ شد. احساس کلی جلسه این بود که بله، خطر وجود داشت، ولی آنها این توجه را به شاه مدیون بودند، زیرا در چند ماه گذشته زمانی که وی سعی در ورود به ایالات متحده داشت و به او اطلاع داده بودند که در آنجا به وی خوش آمد نمی‌گفتند، با او فرومایگی بسیار کرده بودند.

کارتر خودش نیز فکر می‌کرد که ایالات متحده می‌بایست کاری برای شاه انجام دهد، ولی بی میلی وی به دلیل وحشت او از اتفاقی بود که ممکن بود برای سفارت آمریکا در تهران روی دهد. پیش از اخذ تصمیم، او افراد همیشگی جلسه یعنی والتر ماندیل (Walter Mondale) معاون رییس جمهور، ونس، زیبگنیو برژژنسکی مشاور امنیت ملی، هارولد براون وزیر دفاع، و همیلتون جوردن رییس دفتر ریاست جمهوری را جمع کرد. توصیه‌ای که به اتفاق آرا به عمل آمد این بود که به شاه اجازه‌ی ورود به ایالات متحده داده شود.

کارتر این توصیه را پذیرفت و پس از آن گفت: "وقتی که آنها سفارت ما را اشغال کنند و شهروندان ما را به گروگان بگیرند، شما آقایان توصیه‌ی

انجام چه کاری را به من می‌کنید؟ *

اگرچه در این مرحله تصمیم قطعی اتخاذ شده بود، ولی بلافاصله اعلام نگردید. دولت مایل بود پیش از آن که عملاً اجازه‌ای را صادر کند، در مورد آنچه که پرشت در یادداشتش نوشته بود اطمینان حاصل نماید. به پرشت که به منظور بررسی اوضاع به ایران مسافرت کرده بود، دستور داده شد که همراه بروس لینگن سرکنسول سفارت آمریکا در ایران، دولت ایران را از ورود احتمالی شاه به نیویورک، به دلایل انسانی، مطلع نماید. آن دو آمریکایی برای حفاظت از سفارت در صورت بروز حادثه درخواست کمک کردند. مهدی بازرگان نخست وزیر دولت جدید انقلابی و ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه و مشاور آیت اله خمینی به وضوح از شنیدن این خبر ناخشنود شدند. آنها درخواست نمودند که پزشکان ایرانی شاه را معاینه و بیماری او را تایید کنند. پرشت و لینگن به آنها گفتند که انجام چنین درخواستی امکان پذیر نبود. پس از آن ایرانیها به آمریکاییها گفتند که احتمال بروز مشکلاتی وجود داشت، ولی این مشکلات نمی‌توانست برای آنها غیرقابل حل باشد.

اطمینان خاطری که یزدی داد برای آمریکاییها، به ویژه، اهمیت داشت. او سالها در ایالات متحده زندگی کرده بود و اگرچه وزیر امور خارجه‌ی ایران بود، هنوز پاسپورت آمریکایی داشت. چه این وابستگی قبلی با ایالات متحده یک عامل محسوب می‌شد و چه نمی‌شد، این یزدی بود که در فوریه‌ی گذشته با تروریستهای مسلح مذاکره نموده، آزادی گروگانها را به دست آورده بود.

نکته‌ی دیگری که آمریکاییها را واداشت مسوول بودن ایرانیان را در برابر حفاظت از سفارت آمریکا بپذیرند، این بود که گروههای پلیس، و نه پاسداران انقلاب، به طور مداوم در اطراف سفارت آماده‌ی خدمت بودند. زمانی که شاه اجازه‌ی ورود به ایالات متحده را دریافت کرد، بیدرنگ تصمیم به عزیمت گرفت، ولی به وی گفته شد که بیست و چهار ساعت صبر کند. کین که ترتیب ورود شاه به بیمارستان نیویورک را داده بود، جویای دلیل این درخواست شد. به او گفتند که دولت به تکاوران نیروی دریایی مستقر در فرانکفورت آلمان غربی دستور داده بود که به چندین سفارتخانه‌ی آمریکا بروند و آنها به یک روز فرصت برای این جابه جایی نیاز داشتند.

بالاخره در روز دوشنبه ۲۲ اکتبر، شاه و اطرافیان با یک جت اجاره‌ای مکزیکو را ترک کردند. بنا بود آنها به فورت لادردیل (Fort Lauderdale) در ساحل طلایی فلوریدا پرواز نمایند، یعنی جایی که در آن کارهای مربوط به مهاجرت می‌توانست پنهانی انجام شود، و پس از آن به طرف فرودگاه لاگاردیسا (La Guardia) در

نیویورک عزیمت کنند. زمانی که هواپیما به فورت لادر دیل رسید، هوا تازه روشن شده بود و خلبان در فرودگاه شهر و نه فرودگاه خصوصی که در آنجا منتظر هواپیما بودند، فرود آمد. مقاماتی که در فرودگاه خصوصی منتظر رسیدن شاه بودند نمی‌توانستند در کمتر از یک ساعت خود را به فرودگاه شهر برسانند. در این میان تنها مقام رسمی دولت که برای خیرمقدم گویی به هواپیما شاه نزدیک شد، یک بازرس دولت بود که می‌خواست بداند آیا در هواپیما گیاهی وجود داشت یا آن که مسافری اشغالی برای دور ریختن داشتند.

دو ساعت پس از فرود آمدن، هواپیما دوباره به سمت نیویورک به پرواز درآمد. اندکی پیش از نیمه شب، هواپیما به زمین نشست و به گوشه‌ی خلوت و دور افتاده‌ای از فرودگاه هدایت شد. در آنجا گروه کوچکی از نیروی پلیس نیویورک گرد آمده بودند. داستان مسافرت شاه به نیویورک در مکزیک به مخبرین درز کرده بود و عکاسان از وی در هنگام عزیمت عکس گرفته بودند. ولی در فرودگاه نیویورک هیچ دوربین تلویزیونی برای نشان دادن ورودش دیده نمی‌شد و به همین دلیل نیز شاه سپاسگزاری خود را ابراز داشت. در این زمان شاه فرسوده بود و تب داشت. به محض آن که به بیمارستان رسید، به آپارتمان دو اتاقه‌ای در طبقه‌ی هفدهم هدایت شد. او بلافاصله آپارتمان را شناخت. زمانی که در سال ۱۹۴۹ برای یک معاینه‌ی عادی پزشکی در زمان مسافرتش برای دیدار با رییس جمهور هری اس. ترومن (Harry S. Truman) به بیمارستان مزبور رفته بود، در همین آپارتمان اقامت گزیده بود.

در ۲۳ اکتبر حدود سی هزار ایرانی خشمگین در حالی که فریاد می‌کشیدند و مشت‌هایشان را تکان می‌دادند از جلوی سفارت آمریکا در تهران رژه رفتند. سه روز بعد، پنج دانشجوی اسلامی از دانشکده‌ی پلی تکنیک تهران که در میان تظاهرکنندگان نیز بودند برای بحث در باره‌ی واکنشی در مقابل اعطای اجازه به شاه برای ورود به ایالات متحده به گفتگو نشستند. هر پنج نفر عضو انجمن اسلامی دانشجویان بودند. این سازمان معمولاً در پس پرده‌ی هر عمل دسته جمعی دانشجویان دیده می‌شد. از زمانی که شاه نه ماه پیش ایران را ترک کرده بود، این کار رایج شده بود، زیرا در آن زمان دانشجویان عناصر تندروی اجتماع خشنی بودند که به دور آیت اله روح‌الخمینی که در اول فوریه پس از پانزده سال تبعید به ایران بازگشته بود تا شاهد استقبال بی شایبه‌ی گروه کثیری از مردم باشد، گرد آمده بودند.

در آن روز دانشجویان تصمیم گرفتند که برای روز ۴ نوامبر علیه مانع جدیدی که در راه بازگردانیدن شاه به ایران برای محاکمه به اتهام

سوءاستفاده‌ی مالی و شکنجه‌ی مخالفان سیاسی، ایجاد شده بسود، تظاهراتی انجام دهند. آنها روز ۴ نوامبر را انتخاب کردند. زیرا این روز، اولین سالروز حمله‌ی سربازان به دانشگاه تهران و در نتیجه کشته شدن چندین دانشجو بود.

برای بیشتر نمایان‌دن هدفشان، دانشجویان تصمیم گرفتند نمایشی ترین عملی را که ممکن بود، انجام دهند. آنها سفارت آمریکا را اشغال می‌کردند.

تقریباً نیمی از افرادی که برای درمان به بیمارستان نیویورک راه می‌یابند، بیماران خصوصی هستند. پنج طبقه‌ی سیزدهم تا هفدهم ویژه‌ی این بیماران است. گرانترین تسهیلاتی که بیمارستان در اختیار بیماران قرار می‌دهد، آپارتمان دو اتاقه‌ی است که شاه در آن بستری شده بود. از آن گذشته چندین اتاق نیز در اختیار همراهان شاه قرار گرفته بود. راهرویی که به اتاقها می‌رسید، بسته شده بود و زیر حفاظت دائمی قرار داشت و فقط کسانی که معتمدترین بودند می‌توانستند به داخل راهرو راه یابند.

در اطراف بیمارستان نیز برنامه‌های امنیتی شدیدی به مورد اجرا گذاشته شده بود. محافظین پلیس بیست و چهار ساعته در مقابل درهای بیمارستان به حفاظت مشغول بودند. در حالت عادی گارد امنیتی بیمارستان کارتهای شناسایی کارمندان بیمارستان را در هنگام ورود خیلی سطحی کنترل می‌کردند، ولی پس از ورود شاه به بیمارستان، این کار جدی شد، و به دلیل تلفنهای تهدیدآمیز، تمام بسته‌ها و پاکتها پیش از آن که حامل آنها بتواند آنها را به داخل بیمارستان بیاورد، بازرسی می‌شدند و این کار بدون در نظر گرفتن سابقه‌ی کارکنان انجام می‌گردید.

ورود شاه، پزشکان بیمارستان را بیشتر رنجیده کرده بود تا خشمگین. بعضی از آنها فکر می‌کردند که نباید شاه در آنجا مداوا می‌شد. بیشتر آنها می‌دانستند که شاه به شدت بیمار بود و وظیفه‌ی پزشکی اقتضا می‌کرد که واکنشی در جهت مداوای او نشان داده شود. ولی عده‌ای از پزشکان این نظر را اعلام می‌کردند که پس از آن که شاه درمان و بهبود یافت، باید او را برای محاکمه به ایران بفرستند. از طرف دیگر، تعداد کمی از پزشکان در این اندیشه بودند که آیا امکان داشت در پی اقامت شاه، پول "قابل توجهی" به بیمارستان هدیه شود. در حقیقت، شاه يك بار يك ميليون دلار به مرکز مبارزه با سرطان یادبود اسلون کترینگ (Sloan Kettering)، یعنی جایی که بیماران سرطانی بیمارستان نیویورک در آنجا رادیوتراپی می‌شوند، پس از مسافرت رییس سازمان ویک

غده شناس دیگر برای معالجه‌ی مادر شاه به تهران، اهدا نموده بود.
 صبح روز بعد از رسیدن، شاه مورد معاینه‌ی کامل قرار گرفت و يك رشته آزمایش روی او انجام شد. در نتیجه تشخیص بنیامین کین در مورد یرقان انسدادی تایید گردید. دکتر در این زمان می‌دانست که علت یرقان وجود يك غده نبود، بلکه سنگ کیسه‌ی صفرا بود. کین عقیده داشت که کیسه‌ی صفرا، سنگها، و طحال شاه در يك عمل برداشته شود، ولی جراحانی که شاه را عمل می‌کردند به او گفتند که این عمل بیش از اندازه خطرناک بود. شاه هنوز از تب و لرز رنج می‌برد. اگر طحال برداشته می‌شد، فضایی خالی در داخل بدن وی باقی می‌ماند که می‌توانست مکان خوبی برای عفونت شود. بنابراین پزشکان معالج شاه پذیرفتند که فقط سنگ کیسه‌ی صفرا برداشته شود و خارج کردن طحال به زمان دیگری موکول گردد.
 صبح روز بعد کیسه‌ی صفرای شاه برداشته شد.

دانشجویان ایرانی که تصمیم به اشغال سفارت گرفته بودند، فهرستی از چند صد دانشجوی موافق برای شرکت در این عملیات تهیه کرده، ولی هدف خود را مشخص نکرده بودند. تنها نکته‌ای که اعلام شد، این بود که تظاهراتی علیه راه دادن شاه به ایالات متحده برپا می‌کردند. هدف دیگر سازمان دهندگان تظاهرات، شرمسار کردن دولت مهدی بازرگان بود. او و ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه، از نظر تندورها، مرتکب خیانت شده بودند زیرا در اول نوامبر، زمانی که برای شرکت در جشنهای سالروز استقلال الجزایر به آن کشور مسافرت کرده بودند، با زیگنیو برژژنسکی مشاور امنیت ملی رییس جمهور کارتر دیدار نموده بودند.

فردی که دانشجویان سازمان دهنده‌ی تظاهرات او را از هدفشان آگاه نموده بودند، معلم مذهبی دانشجویان حجت الاسلام موسوی خویینیها بود که آنها را تایید نمود. فقط زمانی که سرکردگان دانشجویان در روز یکشنبه به دور هم گرد آمدند، برنامه‌ی جنگی افشا شد.
 تمام دانشجویانی که برای تظاهرات انتخاب شده بودند از روش استفاده از هفت تیر و سلاحهای خود کار آگاهی داشتند. در میان این عده فقط ده هفت تیر وجود داشت، ولی آنها مطمئن بودند زمانی که به داخل محوطه‌ی سفارت می‌رسیدند، اسلحه‌های زیادی به دست می‌آوردند.

صبح روز یکشنبه در هوایی نسبتاً نمدار، گروه در قسمت شرق سفارت نزدیک خیابان روزولت گرد هم آمدند. در ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه به طرف شرق در طول خیابان تخت جمشید و به طرف در سفارت به راه

افتادند. زنهای جوانی نیز همراه گروه بودند که در جلوی صف حرکت می‌کردند. زنها از جلوی در سفارت گذشتند، ولی ناگهان برگشتند و با سرعت به طرف در سفارت حرکت کردند. در همان لحظه چند نفر از چابک‌ترین مردان به طرف درهای سفارت دویدند و از آنها بالا رفتند. چهار پلیس مسلح لحظه‌ای حیرت زده به آنها نگریستند و سپس حتی بدون آن که يك تیر هوایی برای ترسانیدن آنها شلیک کنند، فرار کردند. به آنها گفته شده بود که در هر شرایط هر قدر تحریک آمیز نیز به هیچ کس تیراندازی نکنند.

در داخل محوطه‌ی سفارت، پاسداران مسلح انقلاب در باز کردن زنجیرهای درها، کمک کردند. زنجیرها قفل نشده بودند. زمانی که درهای سفارت گشوده شدند، دسته‌ی دانشجویان به داخل محوطه ریختند و مواضع از پیش تعیین شده را اشغال کردند. در ساختمان اداری اصلی، افراد نیروی دریایی آمریکا کپسول گاز اشک آور به طرف آنها پرتاب کردند، ولی ابری بودن هوا اثر گاز اشک آور را حداقل می‌کرد. ظرف يك ساعت و نیم، سفارت در اختیار دانشجویان قرار گرفت. آمریکاییان چشم بسته و درحالی که دستشان از پشت بسته شده بود، به ساختمانهای مختلف در اطراف محوطه برده شدند. بعضی از آمریکاییها می‌خندیدند و تمام عملیات را نوعی شوخی تلقی می‌کردند.

در ساعت ۴ و ۳۰ دقیقه‌ی بامداد روز یکشنبه، همیلتون جواردن را که در خانه‌ی یکی از دوستانش در مریلند اقامت داشت، از خواب بیدار کردند. صدایی بدون معرفی گفت: "اینجا اطاق عملیات است و رییس جمهور از من خواست به شما تلفن کنم. سفارت ما در ایران به اشغال درآمده است و عده‌ای از افراد ما اسیر شده‌اند."

جواردن پرسید: "آیا کسی کشته شده است؟"
کسی که تلفن می‌کرد پاسخ داد: "ما نمی‌دانیم. فکر هم نمی‌کنیم این طور باشد."

وقتی جواردن گوشی را سرجایش گذاشت گفت: "اوه، خدای من!" دو فکر در آن لحظه به مخیله‌اش خطور کرد: آیا وارد جنگ می‌شویم؟ و محض رضای خدا این کار چه اثری روی مبارزات انتخاباتی می‌تواند داشته باشد؟

آرمایو در ساعت ۸ صبح با تلفن ملکه فرح از خواب بیدار شد و از موضوع اشغال سفارت آگاه گردید.
آرمایو پرسید: "آیا به پادشاه گفته‌اید؟"

"بله، او صبح زود بیدار شد و من با او صحبت کردم. فکر می‌کنم بهتر است شما هم به او تلفن کنید."

زمانی که آرمایو با شاه تماس گرفت، واکنش اولیه‌ی پادشاه تعجب از اشغال سفارت نبود، بلکه از این بود که دولت آمریکا آنقدر ضعیف شده بود که دانشجویان به خود حرات داده بودند چنین عملی را انجام دهند. شاه گفت که عمق ضعف دستگاه کارتر به گونه‌ای که در ایران احساس می‌شد را دست کم گرفته بود. او ادامه داد: "ملت من مانند کودکان هستند. اگر بگذارید یک دانه آب نبات بردارند و آنها را سرزنش نکنید، آنها دانه‌های بعدی و بعدی را برمی‌دارند و به زودی تمام ظرف را می‌خورند. و این درست همان چیزی است که اتفاق افتاد. آنها دولت کارتر را آنقدر ضعیف تصور کرده‌اند که می‌توانند بر سرش بکوبند و بکوبند." آن روز صبح رییس جمهور کارتر از کمپ دیوید که در آنجا برای نخستین بار از این خبر آگاه شده بود، به واشینگتن بازگشت. بعد از ظهر آن روز رییس جمهور در اطاق کابینه با گروه سیاست خارجی ملاقات کرد. دو سوال برای بررسی گروه مطرح شد: چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ و با چه کسی می‌توانیم تماس بگیریم؟

روشن‌ترین پاسخ دو پرسش بالا این بود که با مهدی بازرگان نخست وزیر ایران و ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه که هر دو آنها به دو نفر آمریکایی مورد بحث قول داده بودند که در صورت بروز هر حادثه‌ای قادر به کنترل اوضاع خواهند بود، تماس گرفته شود. روز بعد آمریکاییها درست همین کار را کردند و پاسخی که از مهدی بازرگان دریافت نمودند حاکی از اطمینان دوباره بود. عمل تندروها مانند اعتصاب نشسته‌ی سال ۱۹۶۰ دانشجویان آمریکایی بود و به زودی به پایان می‌رسید.

از زمان روی کار آمدن مهدی بازرگان در فوریه ۱۹۷۹، لحظه‌های دشواری پیش آمده بود که او نتوانسته بود مردم را وادار به اطاعت از دستوراتش بنماید و هربار بازرگان نزد آیت‌الله خمینی رفته، گفته بود: "من استعفا می‌دهم." و هربار که او چنین عملی را انجام داده بود، امام پاسخ داده بود که: "آقای بازرگان، شما نباید استعفا بدهید. شما مردی بسیار بلند پایه هستید و ما به شما نیازمندیم." زمانی که بازرگان با حمایت دوباره تجدید شده‌ی امام نزد مردم بازگشته بود، مردم گفته‌های او را پذیرفته بودند. در شرایطی که بازرگان با عمل غیرقانونی دانشجویان که برخلاف انتظار وی به زودی نیز به پایان نرسید، روبه رو شد، دوباره خود را آماده‌ی "استعفادادن" کرد. اما این بار به جای آن که مانند گذشته خودش به دیدار امام برود، خواهرزاده‌ی نوجوانش را نزد امام فرستاد تا به اطلاع او برساند که بازرگان می‌خواست استعفا بدهد. و امام، علیرغم تمام احترامی که برای بازرگان قایل بود،

به این نتیجه رسید که اگر نخست وزیر خودش برای تسلیم استعفای خویش نیامده بود، به این دلیل بود که یا موضوع را چندان با اهمیت نمی‌پنداشت، یا به راستی قصد استعفا داشت. بنابراین این بار امام استعفای بازرگان را پذیرفت.

اگر بازرگان خودش به دیدار امام رفته بود، به عقیده‌ی نزدیک‌ترین مشاورین امام، او یک بار دیگر استعفای بازرگان را نمی‌پذیرفت، و در آن شرایط او می‌توانست گروگانها را آزاد نماید.

نظر به این که بازرگان خودش نزد آیت‌اله خمینی نرفت، چیزی که در سه شنبه ۶ نوامبر به پایان رسید، اسارت گروگانها نبود، بلکه قدرت دولت وقت بود. بازرگان و یزدی هر دو از دور خارج شدند و آمریکاییها دیگر کسی را برای مذاکره نداشتند.

اشتباه، اشتباه، اشتباه

چگونه امکان دارد کشوری که از آنچنان قدرت فنی برخوردار است که می‌تواند انسانها را با فضاپیما به خارج از جو زمین بفرستد و دوباره بازگرداند، نتواند کسی را برای پاسخ گویی به تلفن در تهران بیابد؟ فقط زمانی که به این سوال پاسخ داده شود، به عظمت مشکلی که دولت به ناگاه بی‌یاور شده‌ی کارتر با آن رو به رو گردیده بود، پی برده می‌شود. پرسیدن این سوال همچنین پرسیدن سوال دیگری نیز می‌باشد که چگونه ممکن است بزرگترین قدرت جهان ناگهان خود را زیر منت کشوری که دچار بی‌نظمی انقلابی شده است، بیابد.

زمانی که هری اس. ترومن رییس جمهور ایالات متحده بود، شعاری را روی میز خود در دفتر بیضی داشت که در آن نوشته شده بود: "من تصمیم گیر نهایی هستم". جیمی کارتر چنین شعاری روی میز خود نداشت، ولی در اختلاف میان ایالات متحده و ایران تصمیم گیر نهایی محسوب می‌شد.

افراد معدودی، ورپیس جمهور سابق کمتر از دیگران، بر سر این موضوع اختلاف دارند که بیانیه‌ای که طی آن به شاه ایران اجازه‌ی ورود به ایالات متحده داده شد، تصمیمی بود که بیش از سایر تصمیمها تاسف به بار آورد. ولی مشکل کارتر با ایران از این حد نیز فراتر نهاد و به نوعی دوگانگی و دم‌دمی مزاجی کشانیده شد که در مدت زمامداری‌اش وی را دنبال کرد.

در موضوعهای سیاست خارجی، کارتر به راستی دو نفر بود. یکی کارتری بود که در جمع دیده می‌شد و دیگری کارتری که در مجامع خصوصی وجود داشت. نتیجه‌ی هر مذاکره‌ای در باب سیاست خارجی بستگی به چهره‌ای از جیمی کارتر داشت که در آن زمان طرف مذاکره بود. تقریباً هر یک از سران دولتها که با وی به صورت خصوصی معاملاتی انجام داده بودند وی را می‌ستودند. آنها او را بسیار با هوش و تقریباً بهتر از هر فرد دیگری بر سر میز مذاکره می‌یافتند. و با این وجود پاره‌ای از بیاناتی که کارتر پنج یا شش روز پس از مذاکره ایراد می‌کرد، از نظر این رهبران در چارچوب قرار داد اشتباه محسوب می‌شد و حتی احترام این رهبران برای کارتری که در مذاکرات خصوصی شناخته بودند را نیز از بین می‌برد.

سوابق کارتر در سیاست خارجی جنبه‌های منفی و مثبت هر دو را داشت. در چهار سال اقامتش در کاخ سفید، او چند تصمیم شجاعانه در زمینه‌ی سیاست خارجی اتخاذ نمود. چند رئیس‌جمهور با ایده‌ی عقد معاهده‌ی جدیدی برای کانال پاناما بازی کرده بودند و حتی بعضی از آنها درگیر نیز شده بودند. کارتر نه تنها معاهده را منعقد نمود، بلکه آن را به تایید سنای آمریکا نیز رسانید. سالها پس از این زمان، یعنی وقتی که وطن پرستی توأم با تعصب در رابطه با از دست دادن کانال پاناما به دست فراموشی سپرده شود، ایالات متحده همچنان از حسن شهرتی که این معاهده برای آمریکا در میان کشورهای آمریکای لاتین ایجاد کرده است، بهره‌مند خواهد شد. به همین ترتیب نیز تصمیم و کوشش کارتر برای به امضا رسانیدن قراردادی میان مصر و اسرائیل، تحولی اساسی برای خاورمیانه محسوب می‌شد. اگرچه معاهداتی که در کمپ دیوید به امضا رسید، کشمکشهایی در میان ملل عرب به وجود آورد که پیش از آن وجود نداشت، ولی میان اسرائیل و مهم‌ترین قدرت عرب صلح برقرار کرد. هر دوی این موفقیت‌های اصلی در نتیجه‌ی ابتکاری که جیمی کارتر در این موارد نشان داد و پافشاری که بر نظرش نمود، حاصل شد. کمپ دیوید، به ویژه، اثباتی بر صبر و تحمل وی بود. زیرا رئیس‌جمهور ساعت‌های بی‌پایانی را صرف شنیدن نظرات هر یک از طرفین نمود و پس از آن هر یک از دو طرف را یک گام به سوی توافق نزدیکتر کرد.

ولی شکست کارتر در سیاست خارجی به همان میزان موفقیتش تماشایی بود و زمانی که شکستی روی می‌داد بیشتر به این دلیل بود که جیمی کارتر نظر خودش را عوض می‌کرد، به این معنی که او یک حرف می‌زد و به گونه‌ی دیگری عمل می‌نمود. مبارزات او برای قبولانیدن بمب‌های نوترونی به اروپای غربی یکی از این موارد است. برنامه‌ی کارتر این بود که آلمان غربی را قانع کند بمب اتمی را به عنوان ابزاری برای خنثی کردن

برتری همه جانبه روسیه شوروی بر نیروهای ناتو در صورت برافروختن شدن جنگ، بپذیرد. برای هلموت اشمیت (Helmut Schmidt) ، صدراعظم آلمان غربی ، چنین سیاستی يك انفجار سیاسی در پی داشت. حزب سوسیالیست او شامل يك جناح قدرتمند چپ‌گرا بود که به طور کلی با هرگونه انبارسازی ابزارهای جنگی در اروپای غربی مخالفت می‌ورزید و با کار گذاشتن بمبهای نوترونی در خاک آلمان غربی مخالف بود. ولی زمانی که کارتر، اشمیت را قانع نمود که بمب اتمی تنها راه حفظ تعادل نظامی بود، اشمیت با شهادت از این سیاست حمایت کرد. اما کارتر در نهایت تصمیم گرفت که بمبهای نوترونی را اصلاً نسازد. اشمیت به شدت از کارتر متنفر شد. این پایان هر رابطه‌ی موثری میان دولت کارتر و آلمان غربی بود و مشکلات بسیاری نیز میان ایالات متحده و سایر کشورهای اروپای غربی به وجود آورد، زیرا این ماجرا بی تفاوتی کامل کارتر نسبت به مشکلات آنان را آشکار کرد.

جیمی کارتر هیچ عملی برای نجات حکومت شاه نمی‌توانست انجام دهد. ولی بی‌حرکتی و آشفتگی دولت کارتر روی کارآمدن يك دولت انقلابی را که به شدت مخالف ایالات متحده بود، تضمین کرد. انتخاب آنگونه که پاره‌ای از افراد تصور می‌کنند، میان شاه و آیت‌اله خمینی نبود. راه‌های دیگری نیز وجود داشت که اگر در مراحل اولیه از طرف ایالات متحده حمایت می‌شد، می‌توانست دولتی میانه رو که مخالف ایالات متحده نیز نباشد را بر سر کار آورد. بگذارید این نکته را رک بگوییم که دولت کارتر نمی‌دانست با ایران چه بکند، و این بی‌تصمیمی به طور مستقیم منجر به بروز واقعه‌ی ۴ نوامبر ۱۹۷۹، یعنی گروگانگیری، شد. در آخرین ماه‌های سرنوشت ساز حکومت رو به تضعیف شاه که بسیار زود از قوی‌ترین متفق ایالات متحده در منطقه تلخ‌ترین دشمن را به وجود آورد، سیاست ایالات متحده در دو مسیر مخالف حرکت می‌کرد.

در یکی از مسیرها وزارت امور خارجه‌ی آمریکا به رهبری سایروس ونس قرار داشت که بالاخره علیرغم گزارشهای نادرست سازمانهای جاسوسی و گزارشهای دیرتر از موعد سفارت آمریکا در تهران، به این نتیجه رسید که شاه محکوم به فنا بود و ایالات متحده باید با تمام قدرت و سرعت تماسهایی با مخالفین ایرانی برقرار می‌کرد. در عمل بیست سال بود که چنین تماسی اصلاً برقرار نشده بود زیرا شاه این نکته را آشکارا اظهار داشته بود که چنین تماسی وی را ناخوشنود می‌نمود.

در مسیر دیگر گروه کوچک ولی پر قدرتی به رهبری زیبگنیو برژژنسکی مشاور امنیت ملی رییس جمهور قرار داشت که می‌خواستند شاه باقی‌بماند و بجنگد و ایالات متحده نیز به وی کمک نماید.

در حقیقت، این دو مسیر مخالف از تفاوت فاحش میان رهبران

این دو گروه سرچشمه می‌گرفت.

سایروس ونس نمونه‌ی يك حقوقدان موفق وال استریست (Wall Street) است، یعنی محتاط ، مواظب، سخنور، دقیق، و خونسرد. علاوه بر آن، وی مردی بسیار با اصول است که احساس وظیفه شناسی‌اش وی را به خدمت در دستگاہ جان کندي (John Kennedy) و لیندون جانسون (Lyndon Johnson) واداشت. او مانند عده‌ای دیگر از افراد شاغل در آن دو دولت به شدت از جنگ ویتنام آتش گرفته بود و پیوسته عمیقاً از این موضوع رنج می‌برد که شاید اگر در آن زمان مخالفت خود را آشکارا اعلام کرده بود، می‌توانست مسیر حوادث را تغییر دهد. به دلیل تجربهای که ونس در مورد ویتنام داشت، نمی‌خواست آمریکا را در هیچ مسالهای دیگری درگیر نماید.

اعمال برژژنسکی نیز ناشی از اصولی عمیقاً پذیرفته شده، ولی از نوعی کاملاً متفاوت بود. او یکی از مهاجرین متولد لهستان بود که با یکی از خواهرزاده‌های ادوارد بنس (Eduard Benes) از رهبران چکسلواکی که پس از جنگ جهانی دوم توسط کمونیستها سرنگون شد، ازدواج کرده بود. با این تاریخچه، جای تعجب نیست که وی به مقابله‌ی شدید با جهان برخاسته باشد. او که ضد کمونیستی پر حرارت بود، پیوسته از تندروی در نظام سیاست خارجی ایالات متحده در زمان حکومت کارتر طرفداری می‌کرد.

تصمیم کارتر در گرفتار کردن دو نفری که عقایدی چنان متفاوت داشتند فقط زمانی تعجب آورمی‌شود که فرض کنیم، زمانی که وی عهد مدار ریاست جمهوری شد، دیدی اصولی در باره‌ی سیاست خارجی داشت. ولی چنین فرضی اصلاً درست نیست. او بدون هیچ تجربه‌ای در زمینه‌ی سیاست خارجی، و تقریباً بدون هیچ سابقه‌ای، در صندلی ریاست جمهوری شیرجه رفت. آنچه وی فرا گرفت در زمانی بود که همراه با کمیسیون سه جانبه مطالعاتی را انجام داد. در همین کمیسیون بود که کارتر با ونس و برژژنسکی آشنا شد و هر دو وی این افراد ارشاد وی را پذیرفتند.

اگرچه کارتر هرگز آگاهانه به خودش نگفت که بابه‌کار گماردن دو نفری که عقایدی کاملاً متفاوت داشتند، بر بی‌تجربگی خودش سرپوش نهاده بود، ولی بعید نیست که چنین تصویری ناخود آگاه دلیل عمل وی به حساب می‌آمد.

با این وجود آنچه که حاصل گردید، يك فاجعه بود. حتی اگر جیمی کارتر عمداً می‌خواست چنین کاری را انجام دهد، نمی‌توانست وضعیتی را به وجود آورد که در آن دو نیروی مخالف با قدرت بیشتری این آدم دم‌دمی‌مزاج را به طرف خود بکشند.

تاریخ پادشاهان ایران، پراز فرار و نشیب است و در آن پادشاهان به ندرت تمام دوران زندگی خود را سلطنت می‌کنند و کمتر پیش می‌آید که با آرامش بدرود حیات گویند. تا تابستان ۱۹۷۸، نشانه‌های زیادی دیده می‌شد که محمدرضا پهلوی استثنایی در تاریخ نبود. این که او چگونه توانسته بود ملتش را علیه خودش بشوراند، در بخش بعدی به تفصیل شرح داده خواهد شد. آنچه بیانش در اینجا اهمیت دارد، شناخت واکنش آمریکا نسبت به مخمصه‌ای است که او به عنوان جلودار بحران گروگانها در آن گرفتار گردید.

آمریکاییان در شناخت اهمیت این نشانه‌ها کند بودند. واکنش آنها در برابر هشدار اسرائیلیها مبنی بر رو به پایان بودن روزهای شاه، دلیلی برای مدعا است. اسرائیلیها سفارت کاملی در تهران داشتند، ولی ایرانیان برای گریز از مشکلاتی که همسایگان عرب ایران ممکن بود به وجود آورند، چنین وانمود می‌کردند که اصلاً چنین سفارتی وجود نداشت. هیچ تماس رسمی با سفارت اسرائیل گرفته نمی‌شد و از هیچ مقام اسرائیلی برای حضور در مراسم رسمی دعوت به عمل نمی‌آمد. در مجامع خصوصی وضع دیگری برقرار بود. در آوریل ۱۹۷۸ شاه از یوری لوبرانی (Uri Lubrani) سرپرست هیات اسرائیلی خواست که با وی در جزیره‌ی کیش که مجتمعی اختصاصی و فوق مدرن در خلیج فارس بود و شاه تعطیلات خود را در آنجا می‌گذرانید، ملاقات نماید. چند هفته‌ی بعد لوبرانی که سقوط امپراتور هیلا سلاسی (Haile Selassie) را در دوران سفارتش در اتیوپی دقیقاً پیش بینی کرده بود، در تل آویو به موشه دایان (Moshe Dayan) گفت که او اطمینان داشت کار شاه تمام بود. این پیش بینی اطلاعاتی بلافاصله به دولت آمریکا مخابره شد. زمانی که یک ماه بعد لوبرانی به تل آویو بازگشت، پاسخ آمریکا به وی نشان داده شد. ایالات متحده گفته بود که نگرانی او "توخالی" بود. شاه ده تا پانزده سال دیگر راس حکومت باقی می‌ماند.

اشتباه آمریکاییان در پیش بینی زمان بندی سیاسی بود. در آن هنگام آنان می‌دانستند که شاه با ملتش درگیر شده بود. یکی از دلایل اصلی این درگیری در واقع، برنامه‌ی جاه طلبانه و برهم زننده‌ی اصلاحی شاه بود. مالکین که املاک خود را از دست داده بودند، تجاری که باور داشتند در حرکت به سوی صنعتی شدن نادیده گرفته شده بودند، کارگرانی که از انتظاراتی نارس انباشته بودند، سوسیال دمکراتهایی که در کودتای ۱۹۵۳ سرکوب شده بودند، گروه‌های بنیادگرای اسلامی، تجزیه طلبان، روسای قبایل، کمونیستها، و ملاحای شیعه همه ناراضی بودند. ویلیام سولیوان سفیر وقت ایالات متحده در ایران بعدها نوشت: "تمام مخالفین خاندان پهلوی، به دلایل خاص

خود، آماده بودند برای هدف منفی سرنگون کردن شاه با یکدیگر متحد شوند.

سولیوان، مردی چون نظامیان پرطاقت بود که طی سی و دو سال خدمت در وزارت امور خارجه با انواع مشکلات سیاست خارجی آشنایی پیدا کرده بود. او در هنگام شروع جنگ ویتنام، سفیر ایالات متحده در لایوس (Laos) بود. در آن زمان ایالات متحده به دنبال نیروهای هوشی مینه (Ho Chi Minh) که کیلومترها در امتداد جنگلهای لایوس شرقی صف آرایی کرده بودند، قشون به ویتنام جنوبی گسیل داشته بود. در سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ و در زمان تصدی هنری کیسینجر، سولیوان در پاریس مذاکره کننده‌ی اصلی در باره‌ی معاهده‌ی ویتنام بود. او سیاستمداری معقول است که ظرفیت کمی برای شنیدن گفتار نامربوط دارد و زمانی که اوضاع یک کشور خارجی را بررسی می‌کند، باید نظرش جدی گرفته شود. وی در ژانویه‌ی ۱۹۷۹ به واشینگتن گزارش داد که اگر رو در رویی گسترده‌ای میان افراد انقلابی آیت‌اله خمینی و نیروی نظامی ایران به وجود آید، ارتش از هم پاشیده خواهد شد. این یکی از دقیق‌ترین پیش‌بینیهایی است که تا امروز یکی از مقامات آمریکایی خدمات خارجی انجام داده است.

زمانی که سولیوان و دیگر سیاستمداران آمریکایی، تهران را برای گذرانیدن تعطیلات در تابستان ۱۹۷۸ ترک کردند، اطمینان داشتند که گرفتاری در راه بود، ولی آنها فرارسیدن گرفتاری را در سالهای آینده و نه ماههای آینده، می‌دیدند. در اواخر تابستان که بازگشتند، توانستند ببینند که گرفتاری به مراتب سریعتر از آنچه که پیش بینی کرده بودند، رشد کرده بود. خشم عمومی به طور اساسی روی آتش سوزی یک سینما در آبادان در ۱۸ اوت، که طی آن حدود ۴۰۰ نفر کشته شده بودند، متمرکز بود. تردیدی در عمدی بودن آتش سوزی وجود نداشت، ولی موضوع پیچیده این بود که چه کسی مقصرین آتش زدن سینما را استخدام کرده بود. علیرغم شواهد ناقص، مردم به این خیال بودند که آتش سوزی کار ساواک بود.

دلیل دوم نابسامانی یک رشته تظاهرات بود که توسط عزاداران شیعه صورت می‌گرفت و با نظم حرکت عقربه‌ی ساعت هر چهل روز یک بار بعد از ۹ ژانویه، یعنی زمانی که شش تظاهرکننده هنگام اعتراض به انتشار مقاله‌ای برای بدنام کردن آیت‌اله خمینی، کشته شدند، تکرار می‌شد. در آن زمان صدها هزار ایرانی در این تظاهرات شرکت می‌کردند. تظاهرات بعدی برای ۷ سپتامبر برنامه ریزی شده بود. دیروقت، در شب پیش از تظاهرات، شاه زیر فشار افسران، برقراری حکومت نظامی را تایید کرد، ولی تعداد کمی از تظاهرکنندگانی که

صبح زود روز بعد در میدان ژاله جمع شده بودند، از این جریان اطلاع داشتند. زمانی که سربازان به آنها دستور پراکنده شدن دادند، آنان به طرف سربازان پاره آجر پرتاب کردند. پس از آن نظامیان آتش گشودند. براساس موثق ترین گزارشها، بین دو بیست تا سیصد نفر در آن روز کشته شدند (آمار تحریف شده است)، ولی موثق بودن نتیجه‌های در برنداشت. آنچه اهمیت داشت، شایعات بود و براساس شایعات هزاران نفر قتل عام شده بودند. از آن پس، ۷ سپتامبر ۱۹۷۸ جمعه‌ی سیاه خوانده شد.

واقعیت این است که شاه از يك سال پیش از آن زمان شروع به دادن آزادی‌هایی در جهت ملی‌گرا کردن حکومت نموده بود، با این دید که نمی‌توانست بدون سرکوب کردن مخالفین، حکومتی استبدادی داشته باشد. او در يك زمان گفت: "من می‌توانم سرکوب کنم. مادام که زنده هستم می‌توانم کنترل را در دست داشته باشم. ولی پس از مرگم، همه چیز توی صورت پسر من منفجر خواهد شد." در آن زمان شاه به فکر جانسپین خود بود زیرا می‌دانست مدت زیادی زنده نمی‌ماند. بنابراین، محدودیتهایی را که برای مطبوعات وضع شده بود، کاهش داد و در ۲۶ اکتبر یعنی يك روز پیش از سالروز پنجاه و نه سالگی‌اش، حدود ۱۵۰۰ نفر زندانی سیاسی را مورد عفو قرار داد. ولی این تلاشها هر ثمری به جز نتیجه‌ی مطلوب را به بار آوردند. به جای بهتر کردن پنداره‌ی شاه در دید مخالفان، این سیاستها فقط ثابت کردند که او امتیازهای زیادی را از دست داده بود. علاوه بر آن، این اعمال به يك رشته حوادث منتهی شدند که شاه پیش بینی نکرده بود، و وی را بیس از گذشته نزد ملتش بی اعتبار نمود و وادارش ساخت تا هر نوع آزادی را که می‌خواست به مردم بدهد، پس بگیرد.

اگرچه شاه هرگز نگفته بود که تمام زندانیان سیاسی را آزاد می‌کرد، ولی گفته‌اش این طور تعبیر گردیده بود. خانواده‌هایی که خویشاوندانشان را در میان ۱۵۰۰ نفری که آزاد شده بودند، پیدا نکردند، پنداشتند که آنها را کشته بودند. آنها که آزاد شده بودند، بیدرنگ جلساتی علنی ترتیب دادند و در آنها سالهای زندان خود را شرح دادند. تمام آنها از هر سن و جنس و با هر معتقدات مذهبی، سوگند یاد کردند که شکنجه شده بودند. برخی از داستانهای مربوط به شکنجه در روزنامه‌ها به چاپ رسیدند و مهر تایید دیگری بر آنها زده شد. به ناگاه شایعات و تردیدهایی که سالها در داخل اجتماع رسوخ کرده بود، انکار نشدنی گردید. يك هفته بعد، شاه دوباره قید و بند مطبوعات را برقرار ساخت.

يك واقعیت دیگر این است که مردی که با دلایل کافی به استفاده از روشهای خشن علیه مخالفان سیاسی خویش متهم شده بود، به نظامیان خود دستور تیراندازی برای کشتن را نداد. همگام با افزایش

نارضایتی ، او به نظامیان دستور تیراندازی هوایی را داد . هر بار که مردم نیروی نظامی را آزمودند و دیدند که به طرف آنها تیراندازی نمی‌شد ، دل و جرات بیشتری پیدا کردند . در ۵ نوامبر آشوبی عظیم برپا شد . شاه با هلیکوپتر از تهران دیدن کرد . او بی نظمی را در همه جا دید . سفارت انگلیس غارت شده بود . اتومبیل‌های در حال سوختن در نقاط مختلف تهران دیده می‌شدند . در آن روز ، سفیر سولیوان به فوریت از طرف شاه احضار گردید . راننده‌ی سفیر به گونه‌ای معجزه آسا توانست از میان شعله‌های آتش راهی بیابد و سولیوان را به کاخ برساند . سفیر دید که در ورودی بدون گارد محافظ و در کاخ نیز باز بود . او سرگردان قدم به داخل نهاد و با ملکه فرح که وی را تا نزد شاه همراهی کرد ، رو به رو شد .

شاه شروع به صحبت کرد : " راه دیگری وجود ندارد . ما مجبوریم دولت نظامی داشته باشیم . می‌خواهم بدانم نظر واشینگتن در باره‌ی این راه حل چیست . "

سولیوان پاسخ داد : " اعلیحضرت ، من این امکان را پیش بینی کرده بودم . من قبلا از واشینگتن پرسیده‌ام و واشینگتن اعتراضی به این کار ندارد . "

ولی يك دولت نظامی که آماده‌ی تیراندازی به سوی اخلال گران نباشد ، يك دولت نظامی نیست و شاه ، که در جوانی ممکن بود تردیدی در به کار بردن هر ابزاری برای سرکوبی تظاهرات غیردوستانه از خود نشان ندهد ، دیگر آماده‌ی انجام چنین عملی نبود . دوباره به سربازان دستور تیراندازی هوایی داده شد و يك بار دیگر واکنش جمعیت تظاهرکننده خشونت بارتر گردید .

در این مرحله ، ارتشبد غلامرضا ازهراری نخست وزیر جدیدالانتصاب به سفیر سولیوان تلفن کرد و به وی گفت که دیدار آنها ضرورت تام داشت . وقت ملاقات آنها برای بعد از ظهر روز بعد و در دفتر نخست وزیر تعیین شد . زمانی که سولیوان به محل ملاقات رسید ، وی را نه به دفتر ، بلکه به اتاق دیگری در مجاورت دفتر هدایت کردند . اتاق کاملا تاریک بود . بالاخره چراغ کم نوری روشن شد و سولیوان ارتشبد را دید . او ، پیژاما برتن ، روی برانکاری دراز کشیده بود و زیر چادر اکسیژن قرار داشت . ازهراری سکتی قلبی کرده بود . او با اشاره از سفیر خواست که نزدیک تر برود و زیر لب زمزمه کرد : " به دلیل بی تصمیمی شاه ، اطمینان ندارم که بتوانم این وظیفه را انجام دهم . شاه به من اجازه‌ی استفاده از نیروی نظامی را نمی‌دهد و اگر نتوانم از نیروی نظامی استفاده کنم ، این کشور نجات نخواهد یافت . بهتر است این مطلب را به دولت خودتان بگویید . "

این اولین گزارش از گزارشهای بسیاری در این مورد بود که شاه دیگر اراده یا توان بر سر قدرت نگاه داشتن خود را نداشت.
در اواسط نوامبر ۱۹۷۸، مایکل بلومنتال (Michael Blumenthal) وزیر خزانه داری، به گفته‌ی خودش، برای "احوالپرسی" از رهبران چند کشوری که احتمالاً دلارهای حاصل از افزایش قیمت نفت را برای سرمایه گذاری در اختیار داشتند، در خاورمیانه به گردش پرداخت.
بلومنتال امیدوار بود این رهبران موافقت نمایند که اسناد خزانه داری ایالات متحده را به میزانی خریداری کنند که از کاهش ارزش دلار جلوگیری شود. هدف دوم فشردن دست این اعضا در تلاش برای پایین نگاه داشتن قیمت نفت بود. هدف سوم او، توقف در ایران، بر اساس درخواست رییس جمهور کارتر، برای ارزیابی موقعیت مخالفان شاه بود.

بلومنتال گزارشی از شورای امنیت ملی در اختیار داشت که در آن گفته شده بود "شاه کنترل کشور را با قدرت در دست دارد و کوتاه نیز نخواهد آمد". این ارزیابی مشابه نظری بود که وزیر خزانه داری از مسافرت مشابهی در سال گذشته به خاورمیانه به دست آورده بود. در آن زمان شاه به چشم وی با تمام وجود اعلیحضرت همایون آمده بود. شاه بیشتر وقتی را که با بلومنتال گذرانید، صرف سخنرانی در باره‌ی نیاز به وجود قانون و نظم در کشورداری کرد. او گفت: "شما در ایالات متحده نمی‌فهمید که یک کشور چگونه باید اداره شود".

زمانی که یک سال بعد بلومنتال به ایران رسید، به دلایلی در این اندیشه بود که آیا خود شاه می‌دانست که یک کشور چگونه می‌بایست اداره شود. شورشهای خیابانی تقریباً جزو حوادث روزانه بود. اطمینان‌خاطری که اعضای کابینه می‌دادند، به اندازه‌ی کافی امیدوارکننده به نظر نمی‌رسید. زمانی که بلومنتال به دیدار شاه می‌رفت، این احساس را داشت که با دولتی محکوم به فنا رو به رو بود. هنگامی که در ۲۱ نوامبر شاه را دید، این احساس به اطمینان تبدیل شد.

ویلیام سولیوان به بلومنتال گفته بود که شاه "دوران سختی" را پشت سر نهاده، اکنون رو به بهبود بود. مردی که بلومنتال در آن روز هنگام ناهار، با وی رو به رو شد به نظر رو به بهبود نمی‌رسید. اعلیحضرت قوی و خوش قیافه‌ی سال ۱۹۷۷، درست یک سال بعد، به حاکمی نحیف و گیج و بی تسلط بر اوضاع تبدیل شده بود. او با صدایی لرزان به بلومنتال گفت: "نمی‌دانم چه بکنم. نمی‌دانم آنها چه می‌خواهند بکنم." او همین عبارت یا فرم دیگری از آن را به دفعات در مدت ناهار تکرار کرد. در میان این جملات، سکوت طولانی و ناراحت کننده‌های حاکم می‌شد که طی آن شاه از زیر عینکش به زمین خیره می‌گردید.

بالاخره ناهار به پایان رسید و بلومنتال همراه با سولیوان که وی را در این ملاقات همراهی کرده بود، قدم به خیابان نهادند. زمانی که بلومنتال مطمئن شد که هیچ کس صدایش را نمی شنید گفت: " این مرد يك شب است " .

بلومنتال حتی از آنچه که تصور می کرد به حقیقت نزدیکتر بود . شدت بیماری شاه رازی بود که آنچنان به دقت حفظ می شد که فقط به طور محرمانه و در بالاترین سطح دولت و صرفاً به این دلیل که مصالح کشور مطرح بود، بیان می گردید . حتی امروز هم اجازه ندارم اسم افرادی که از بیماری شاه آگاه بودند را بازگو کنم ، ولی از صحت اطلاعات اطمینان دارم زیرا یکی از همین افراد آن را به من گفت . این فرد که یکی از مقامات عالی رتبه‌ی یکی از قدرتهای بزرگ خارجی بود در يك میهمانی در منزل مسکونی ریاست جمهوری در یکی از روزهای ماه ژوئن سال ۱۹۷۸ حضور داشت که یکی از مشهورترین پزشکان کشور به وی نزدیک شد . آن پزشک گفت: " باید شما را خیلی فوری ببینم ، " و با این حرف آن مقام دولتی را به گوشه‌ی خلوتی کشید . " شما باید به رییس جمهور اطلاع دهید که شاه بسیار بسیار بیمار است . او نه تنها بیمار است ، بلکه بیماریش اراده‌ی تصمیم گیری را از وی سلب نموده است . "

در آن روزها تصمیم گیری برای جیمی کارتر هم دشوار شده بود . از نظر منطقی ، کارتر نمی توانست نظر وزارت امور خارجه بر اساس اطلاعات به دست آمده از نمایندگان در ایران و حاکی از بی قدرت شدن شاه را نادیده بگیرد . ولی در درون ، نمی توانست آنها را باور کند ، زیرا این چیزی نبود که کارتر می خواست بشنود . به این ترتیب او با علاقه به گفته‌های اطمینان بخش زیگنیو برژژنسکی که معتقد بود شاه می توانست بر سر کار باقی نگاه داشته شود ، گوش می داد .

در اکتبر ۱۹۷۸ کارتر اقدام به عمل نادرستی کرد که در نتیجه‌ی آن می توانست اطلاعاتی مطابق میل خودش دریافت کند . کارتر از اردشیر زاهدی سفیر ایران در ایالات متحده خواست که برای مشورت و تقویت روحیه‌ی شاه به ایران بازگردد . وقتی کارتر با لبخند از اردشیر زاهدی خدا حافظی می کرد گفت: " من حافظ منافع ایران در واشینگتن خواهم بود " . زاهدی سیاستمداری پر زرق و برق بود که بیشتر وی را به دلیل برپا کردن میهمانیهای مجلل و هدیه دادن خاویار و شامپانی می شناختند تا به دلیل تجزیه و تحلیل درستش از اوضاع جهان . پدر زاهدی فرماندهی کودتای ۱۹۵۳ بود که شاه را دوباره به تاج و تختش رسانید . ماموریت از طرف کارتر ، به مذاق زاهدی که خودش سیاستمداری غیر رسمی بود و معمولاً به جای استفاده از سلسله مراتب اداری و وزارت امور

خارج به طور مستقیم با شاه تماس می‌گرفت، خوش آمد .

فرستادن زاهدی به تهران نظر زیگنیو برژژنسکی بود که در این مرحله دیگر به گزارشهایی که از وزارت امور خارجه می‌رسید، اعتماد نداشت. مشاور امنیت ملی کارتر معتقد بود که موضوع عدم رعایت حقوق بشر از طرف حکومت شاه آنچنان جلوی چشم وزارت امور خارجه را گرفته بود که موضوع گسترده‌تر جنگ میان شرق و غرب را از نظر دور می‌داشت. زمانی که زاهدی به ایران بازگشت، نظر برژژنسکی در گوشش صدا می‌کرد: "شاه باید برای حفظ قدرتش از زور استفاده کند". در مدتی که زاهدی در ایران بود نیز این پیام بارها و بارها برای وی فرستاده شد و او نیز متقابلاً آن را برای شاه بازگفت. در پایان، برژژنسکی خودش شروع به تلفن به شاه و تکرار نصیحتش کرد .

ولی زمانی که شاه از سفیر سولیوان می‌پرسید چه دستوری از واشینگتن در تایید نظر برژژنسکی دریافت نموده بود، او پاسخ می‌داد: "هیچ". علیرغم اطمینان زاهدی که شاه هنوز تا حد زیادی قدرت رادر دست داشت، نه سیا و نه وزارت امور خارجه هیچ کدام دیگر باور نداشتند که امیدی برای شاه باقی مانده بود .

در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۸، سولیوان پیام بلند و ناامیدانهای برای واشینگتن ارسال داشت که در آن گفته شده بود دولت آمریکا می‌بایست با این واقعیت رو به رو شود که حکومت شاه نمی‌توانست پابرجا بماند. او با شدیدترین لحن، به دولت خود توصیه کرد که دنبال جایگزینی برای شاه باشد، یعنی ایالات متحده می‌بایست بیدرنگ با افرادی که پس از سقوط شاه به قدرت می‌رسیدند، تماس می‌گرفت.

سولیوان هرگز جوابی دریافت نکرد و حتی دریافت تلکس نیز تایید نگردید. او مبهوت مانده بود .

در اواخر ماه نوامبر، سولیوان خودش برای تماس با رهبران مخالف اقدام کرد. او معتقد بود برای يك نیروی میانه روی مخالف برخورد از حمایت نظامیان، شانس نجات وجود داشت. سولیوان، همچنین، وزارت امور خارجه را تشویق کرد افرادی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در ایران بودند، یعنی کسانی که به درخواست شاه ماموریتشان لغو شده بود، دوباره برای تماس با مخالفین به ایران فرستاده شوند.

ولی آنچه که بیش از همه فکر سولیوان را به خود مشغول می‌داشت، این بود که چگونه می‌توانست سی و پنج هزار آمریکایی ساکن ایران را زمانی که باقی ماندن و ادامه‌ی زندگی در ایران دیگر برای آنها بی‌خطر نباشد، از ایران خارج کند و در صورت حمله، چگونه می‌بایست از سفارت آمریکا حفاظت نماید. در واقع در روز کریسمس چنین حمله‌ای انجام شد و تفنگداران نیروی دریایی محافظ سفارت مجبور به استفاده از گاز اشک آور

برای پراکنده کردن دانشجویان تظاهراتکننده شدند .
بالاخره ، پس از مدتی طولانی ، دولت کارتر تصمیم گرفت نماینده‌ای
نزد آیت‌الله خمینی به پاریس بفرستد . این فرد تیودور الیوت
(Theodore Eliot) ، بازرگانی وزارت امور خارجه ، سیاستمداری
میانه‌رو ، آشنا با خاورمیانه ، و خدمت کرده در ایران بود که زبان فارسی
را به خوبی صحبت می‌کرد . پیام ایالات متحده به آیت‌الله خمینی که توسط
سفیر الیوت بازگو می‌شد ، ساده و مستقیم بود . ایالات متحده نظر
غیردوستانه‌ای نسبت به مردم ایران نداشت ؛ ایالات متحده به حقوق
ایرانیان برای تعیین نوع حکومت خود به هر صورتی که مایل بودند ، احترام
می‌گذاشت ؛ اگر ایران می‌خواست حکومت جدیدی داشته باشد و اگر این
راهی بود که ایران می‌خواست در آن گام بردارد ، در این صورت با
در نظر گرفتن امکان دخالت روسیه‌ی شوروی اهمیت داشت که ایران این
کار را با رعایت نظم و قانون انجام دهد .

ولی درست در همان زمان که الیوت آماده‌ی عزیمت برای انجام
ماموریت خود می‌شد ، رییس جمهور به طور ناگهانی دستور لغو ماموریت
را صادر کرد .

حتی شاه هم نمی‌توانست مفهوم چنین دستوری را درک کند . زمانی
که سولیوان برنامه‌ی تماس با آیت‌الله خمینی را برای شاه بازگو کرد ، وی
اعتراضی به این موضوع ننمود . زمانی که ماموریت لغو شد ، به سولیوان
گفت : " چطور انتظار دارید روی این افراد اثر داشته باشید در حالی که
حتی مایل به ملاقات با آنها هم نیستید ؟ "

تنها جواب ممکن این است که جیمی کارتر به این نتیجه رسیده بود
که فرستادن نماینده‌ای بلند پایه نزد گروه مخالف چنین تعبیر می‌شد که
او از شاه قطع امید کرده بود ، ولی کارتر هنوز به شاه امید داشت .

این که علیرغم تمام نظرات مخالفی که وزارت امور خارجه و سیا ابراز
می‌کردند نظر کارتر چنین بود ، به خوبی از گفته‌های خصوصی والسری
ژیسکار دستین (Valery Giscard d'Estaing) رییس جمهور وقت
فرانسه ، پس از ملاقاتی که در اول ژانویه ۱۹۷۹ با کارتر داشت ،
استنباط می‌شود . ملاقات کنفرانس گوادلوپ (Guadeloupe) بود . در این
گرد هم آبی جیمز کالاهان (James Callaghan) نخست وزیر بریتانیا و
هلموت اشمیت صدراعظم آلمان غربی نیز شرکت داشتند . رییس جمهور
فرانسه به دستیارانش گفته بود : " بالاخره ، کارتر در باره‌ی ایران تصمیم
گرفت ، او می‌خواهد تا پایان ماجرا از شاه حمایت کند ، و تمام نیروی
آمریکا را برای برتخت نگاه داشتن شاه ، پشت سر وی قرار دهد . "

در کنفرانس حتی ژیسکار دستین هم به کارتر توصیه کرده بود که با
مخالفین تماس بگیرد ، زیرا در آن زمان فرانسویها خودشان هم بر اساس

اطلاعات خصوصی ، تصمیم گرفته بودند شاه را حذف کنند .

يك هفته پیش از کنفرانس گواد لوپ ، به مردی که در این ماجرانقشی اساسی برعهده داشت از وزارت امور خارجهی فرانسه تلفن شد و از وی دعوت به عمل آمد که برای صحبتی غیر رسمی به آنجا برود . او یکی از پناهندگان ایرانی به نام صادق قطب زاده بود که از سالها پیش در پاریس اقامت داشت . فرانسویها میخواستند با قطب زاده صحبت کنند ، زیرا او به آیت اله خمینی بسیار نزدیک بود ، آنقدر نزدیک که او را " داماد پیامبر " می نامیدند . چیزی که فرانسویها میخواستند در ارتباط با مسألهی ایران که به طور حتم در گواد لوپ مطرح می شد ، بدانند ، این بود که اگر آیت اله خمینی به قدرت می رسید ، چه سیاستهایی را پایه گذاری می کرد . قطب زاده که معمولا فردی نامنظم بود ، در آن روز به راستی عالی عمل کرد . او ظرف سه ساعت تصویر کاملی از سیاست اقتصادی و سیاسی ایران جدید ترسیم نمود .

مدت کوتاهی پس از عزیمت رییس جمهور فرانسه به گواد لوپ ، آیت اله قطب زاده را احضار کرد تا بداند که آیا رییس جمهور فرانسه قصد داشت موضوع ایران را در کنفرانس مطرح کند و آیا یادداشتهای ملاقات قطب زاده با وزارت امور خارجه به رییس جمهور نشان داده شده بود یا خیر . ظرف يك ساعت قطب زاده توانست به طور غیرمستقیم از خبررسانان خیابان ارسی (Quai d' Orsay) * پاسخ خود را دریافت نماید . بله ، رییس جمهور میخواست موضوع ایران را مطرح کند ، و بله ، رییس جمهور یادداشتهای ملاقات قطب زاده با وزارت امور خارجه را دیده بود . خبررسان همچنین گفته بود گفتار قطب زاده اثری روی رییس جمهور گذاشته بود که وی به کارتر توصیه می نمود امکان ارتباط با دولت احتمالی ایران که رهبری مذهبی اش را آیت اله خمینی عهددار می شد ، از نظر دور ندارد .

ماهها بعد ، زمانی که شاه در تبعید به سر می برد ، به یکی از دوستانش اظهار داشت که در کنفرانس گواد لوپ ، ژیسکارد دستین بهوی خیانت کرده بود . این دلیلی بر پیروی رییس جمهور فرانسه از برنامهی حذف کردن شاه بود . بنابراین ، جیمی کارتر می دانست که نه فقط سیاستمداران آمریکایی ، بلکه سیاستمداران فرانسوی نیز به این نتیجه رسیده بودند که شاه نمی توانست نجات پیدا کند . و با این وجود ، چهل و هشت ساعت پس از پایان کنفرانس گواد لوپ ، او به آخرین شانسی ایالات متحده برای برقراری تماس مستقیم با دولت آیندهی ایران پشت پا زد . این چهل و هشت ساعت همان زمانی بود که کارتر پس از کنفرانس ،

* حیابانی که سفارخانههای خارجی در آن واقع اند .

صرف سفری به منظور ماهیگیری از اعماق دریا نمود. تنها همراه وی در این سفر مشاور امنیت ملی او، زیگنیو برژنسکی بود که به کارتر می‌گفت اگر ایالات متحده شاه را "رها کند"، در آینده در هیچ کشوری از جهان حرفش خریدار نمی‌یابد.

شش روز بعد، شاه رفته بود. در اواسط فوریه، به دنبال کوشش ناپیدای ایالات متحده برای حمایت از دولت بختیار که به وسیله‌ی شاه انتخاب شده بود، ارتش ایران سقوط کرد و پیش‌بینی سفیر سولیوان در مورد این که در یک انقلاب، ارتش به برادران و خواهرانش تیراندازی نمی‌کرد، به اثبات رسید. (در آوریل ۱۹۷۹، سولیوان به دلیل پیش‌دانی‌اش احضار شد.)

هیچ ارتشی با آن همه جار و جنجال، با این سرعت سقوط نکرده است. و ناگهان مردم ارتش را خلع سلاح کردند. افراد گروه گروه در خیابانها پرسه می‌زدند و تقاضای عدالت انقلابی را می‌نمودند. ماهها پس از آن، ایران دوران پرخشونت و نابسامانی را می‌گذرانید، دورانی که طی آن دانشجویان تندروی کشوری که بی‌نظمی انقلابی بر آن حکمفرما بود، توانستند سفارت قدرتمندترین ملت جهان را اشغال کنند و همچنین شصت و شش نفر از افراد این کشور را به گروگان بگیرند.

در روز ۶ نوامبر ۱۹۷۹، یعنی روز سقوط دولتی که آمریکاییان روی آن حساب می‌کردند، دو نفر در ایران بودند که ایالات متحده می‌توانست با آنها تماس بگیرد. این دو نفر، ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب‌زاده بودند. هر دو نفر سالهای زیادی را در تبعید سپری کرده بودند. هر دو مشاور اصلی آیت‌اله خمینی بودند. هر دو نفر بالغ، متظاهر، و غیر معمم بودند. هر دو نفر از گروگانگیری ناخشنود بودند و می‌دانستند ایران در جامعه‌ی جهانی هزینه‌ی این عمل را می‌بایست بپردازد. هر دو دسترسی مستقیم به آیت‌اله داشتند و سمتهای مهمی در دولت انقلابی به آنها واگذار شده بود. بنی‌صدر سرپرست چند وزارتخانه و قطب‌زاده مدیرکل رادیو و تلویزیون دولتی بود. اگر تماس قبلی آمریکاییان با آیت‌اله از نظر سیاسی این امکان را به آنها می‌داد، هر دو نفر می‌توانستند به تلفن جواب دهند. ولی هر دو نفر می‌دانستند که تماس بدون مجوز با آمریکاییان یک خودکشی سیاسی بود. خلع ناگهانی بازرگان و یزدی به دلیل آن که جرات کرده بودند در اول نوامبر با زیگنیو برژنسکی گفتگو کنند، شاهد این مدعا بود.

اگر آمریکاییان می‌توانستند به طور مستقیم با دو نفر مورد اعتمادترین دستیاران آیت‌اله مذاکره نمایند، شاید بحران گروگانها ظرف چند روز

به پایان می‌رسید. ولی در آن شرایط آمریکاییان نمی‌توانستند با این افراد صحبت کنند زیرا در زمانی که می‌بایست، این کار را نکرده بودند.

دام گستری

در بعد از ظهر روز ۴ نوامبر ۱۹۷۹، یعنی روزی که گروگانگیری انجام شد، هیچ کس در کاخ سفید زنگهای خطر را به صدا در نیاورد. از همه چیز گذشته نخست وزیر و وزیر امور خارجهی ایران اطمینان داده بودند که می‌توانستند از عهده‌ی حل مشکلات برآیند، و ارتباط هم قطع نشده بود. بروس لینگن سرکنسول سفارت آمریکا در ایران همراه دو سیاستمدار دیگر آمریکایی به وزارت امور خارجه پناهنده شده بود و از آنجا می‌توانست به طور مستقیم با وزارت امور خارجه‌ی آمریکا تلفنی در تماس باشد. ولی فقط به عنوان عملی احتیاطی، گروه سیاست خارجی موافقت کرد که در صورت لزوم گروهی از آمریکاییان وارد، به عنوان نماینده‌ی رئیس جمهور برای مذاکره با ایرانیان به تهران بروند. آنها برای پیدا کردن واجد شرایط ترین فرد آمریکایی برای انجام این مأموریت به بررسی پرداختند. لحظه‌ای تأمل شد و سپس وارن کریستوفر، رمزی کلارک (Ramsey Clark) را نام برد.

با در نظر گرفتن ماهیت نیروهای مخالف، کلارک انتخابی الهام شده بود. او که در زمان لیندون جانسون سمت دادستانی کل را برعهده داشت، پس از ترك خدمت دولت در سال ۱۹۶۹، در طیف سیاسی به شدت متمایل به چپ شده بود و در دفاع از حقوق بشر چه در ایالات متحده و چه در خارج فعالیت می‌نمود. احساسات وی در باره‌ی حکومت شاه ایران به خوبی شناخته شده بود. او حکومت شاه را استبدادی با

ظرفیت زیاد برای شکنجه می‌دانست و مدت درازی بود که آشکارا با حمایت ایالات متحده از حکومت شاه مخالفت می‌ورزید. کلارک با ایرانیان تبعیدی ساکن ایالات متحده تماس‌های گسترده‌ای داشت. بسیاری از اعضای دولت جدید، در حقیقت، همان تبعیدیهای سابق بودند که بارها سخنرانیهای کلارک را در دانشگاه‌های مختلف آمریکا در مخالفت با شاه شنیده بودند. در آن سال، کلارک سه بار به ایران مسافرت کرده بود، اولین سفر وی همزمان با عزیمت شاه بود و احساسات شورانگیزی که وی در دو میلیون ایرانی که در وسط خیابانها رژه می‌رفتند مشاهده نمود، برای همیشه در ذهنش نقش بسته بود. گذشته از شعور به جا برای انجام چنین مأموریتی، کلارک تنها آمریکایی بود که واقع بینی لزوم ملاقات با آیت‌اله خمینی در پاریس را داشت. او این کار را در دوشنبه ۲۲ ژانویه، یعنی دوشنبه‌ی بعد از عزیمت شاه به تبعید انجام داده بود. نکته‌ی عجیب آن که پس از این ملاقات کلارک به این نتیجه رسید که آیت‌اله نظر خاصی نسبت به جیمی کارتر نداشت. آیت‌اله از وی پرسیده بود: "آیا به نظر شما کارتر در سیاست حقوق بشر خود صادق است؟" کلارک پاسخ داده بود که اگر چه پرسش آیت‌اله پیچیده بود، به نظر او کارتر مردی خیرخواه و اصولاً خوش نیت می‌رسید. دو ساعت بعد، کلارک جلسه‌ی ملاقات را با این دید ترک کرد که آیت‌اله علیرغم تمام وقایعی که اتفاق افتاده بود، دید واقع بینانه‌ای از نیازهای ایران داشت و در نهایت می‌توانست با ایالات متحده کنار بیاید.

زمانی که تصمیم فرستادن کلارک اتخاذ شد، گروه سیاست خارجی مشتاقانه می‌خواست از تمایل کلارک نسبت به رفتن آگاه شود، ولی تا صبح زود روز دوشنبه یعنی سی ساعت پس از گروگانگیری، دولت موفق به یافتن کلارک نشد.

کلارک در خارج از کشور به سر می‌برد و شب پیش از آن، دیر وقت بازگشته بود. در ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه‌ی بامداد تلفن منزل وی در مانه‌تان به صدا درآمد. کریستوفر که در آن طرف خط بود گفت: "در باره‌ی خبر چه فکر می‌کنید؟"

کلارک به شوخی گفت: "به من بگوئید اصل خبر چیست تا نظرم را در باره‌ی آن به شما بگویم."

"آنها سفارت ما در تهران را اشغال کرده‌اند."

کلارک لحظه‌ای ساکت ماند. پس از آن گفت: "نشنیده بودم."

کریستوفر پرسید: "حاضرید کمک کنید؟"

"البته، من حاضرم هرکاری برای کمک انجام دهم."

کلارک اصلاً نمی‌دانست از او چه کمکی می‌خواستند، ولی در آن روز هر اطلاعی که می‌توانست از منابع خصوصی به دست آورد، صبح روز بعد،

بن رید (Ben Reed) یکی از معاونین وزارت امور خارجه به وی تلفن کرد. در صدای رید نوعی نگرانی تشخیص داده می‌شد که در صدای کریستوفر وجود نداشت و کلارک خیلی زود علت آن را دریافت. ماموریت وی دیگر يك ماموریت احتیاطی نبود، بلکه در آن زمان تنها برگ باقیمانده برای ایالات متحده محسوب می‌شد. دو تحول در ایران اوضاع را تیره و تار کرده بود. آن روز صبح مهدی بازرگان نخست وزیر و دولتش در تهران استعفاداده بودند و آمریکاییان را بدون هیچ رابطی در سلسله مراتب دولتی ایران باقی گذاشته بودند. آیت اله خمینی نیز در نطقی که از رادیو پخش شد، از سفارت آمریکا با عنوان "لانه‌ی جاسوسی" نام برده، گروگانگیری را مورد تایید قرار داده بود.

از نظر آمریکا این موضوع که کدام يك از این دو رویداد بدتر بودند، موضوعی قابل بحث بود.

رید از کلارک پرسید: "آیا حاضرید به عنوان نماینده‌ی رییس‌جمهور به منظور مذاکره برای آزادی گروگانها به تهران بروید؟"

کلارک بیدرنگ موافقت کرد، ولی رضایت خود را مشروط نمود. او گفت که اگر بنا بود کوششهای وی موفقیت آمیز شود، لازم بود موافقت قبلی ایران در مورد رفتن وی به منظور مذاکره، جلب گردد و ایالات متحده نیز از ابتدا باید به وی این مجوز را بدهد که تمام موضوعهای مورد علاقه‌ی دو کشور را به بحث بگذارد. کلارک گفت اگر بنا باشد که او فقط برای مذاکره در باره‌ی آزادی گروگانها برود، ترجیح می‌دهد که اصولاً اقدام به چنین عملی ننماید.

رید پرسید: "چه وقت می‌توانید به اینجا بیایید؟"

"هر زمان که شما به من احتیاج داشته باشید."

رید به کلارک گفت که ساک سفرش را ببندد و بیدرنگ به آنجا برود. سه ساعت بعد کلارک در وزارت امور خارجه بود، و با سایروس ونس، هارولد ساندرز معاون وزیر در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا، و هنری پرشت، رییس بخش ایران ملاقات نمود. ونس برای حصول اطمینان از این که کلارک می‌توانست به ایران برود و پس از ورود مورد استقبال قرار گیرد، شخصا به جریانات رسیدگی می‌کرد. سرانجام این اطمینان خاطر از طرف بروس لینگن که هنوز می‌توانست از پناهگاهش در وزارت امور خارجه به کار ادامه دهد، به ونس داده شد.

در این فاصله، دستیاران وزارت امور خارجه نامه‌ای برای امضای رییس‌جمهور آماده کردند. در این نامه منطبق شرایط پیشنهادی کلارک بازگو شده بود.

پس از صرف ناهار در اطاق غذاخوری وزیر، کلارک به دیدن رییس‌جمهور رفت. او احساس می‌کرد که ملاقات بی‌مورد بود و جز ظاهر سازی

عملی انجام نمی‌داد، زیرا در این صورت اومی توانست بگوید که خودش با رییس جمهور در مورد بحران بحث کرده بود. کلارک مشتاقانه می‌خواست مرخص شود. بالاخره در ساعت ۷ آن شب، واشینگتن را با یک هواپیمای نیروی هوایی ترک کرد. هواپیما آنقدر بزرگ بود که اگر کلارک موفق به کسب آزادی گروگانها می‌شد، می‌توانست تمام آنها را با خود بازگرداند. همراه کلارک در هواپیما، پرشنت، ویلیام جی میلر (William G. Miller) رییس کمیته‌ی بررسی مسایل امنیتی در سنا، و یکی از پزشکان وزارت امور خارجه نیز بودند.

زمانی که هواپیما به پرواز درآمد، کاخ سفید اعلام نمود که کلارک به عنوان فرستاده‌ی ویژه‌ی رییس جمهور با هواپیمای ۷۰۷ نیروی هوایی پرواز کرده بود. اشتباه بودن اعلام این خبر در عمل ثابت شد، زیرا به چشم ایرانیان چنان آمد که گویی کارتر نقش یک قهرمان را بازی می‌کرد. نشستن یک هواپیمای نیروی هوایی ایالات متحده در چنین لحظه‌ای از تاریخ ایران، بر زمین فرودگاه مهرآباد، به نظر همه‌ی آنها اشتباه بود. وقتی هواپیمای ۷۰۷ برای سوختگیری در اسپانیا بر زمین نشست، ایرانیان اطلاع دادند که نمی‌گذاشتند یک هواپیمای بزرگ آمریکایی به حریم هوایی آنها وارد شود. زمانی که هواپیما به آنکارا در ترکیه، یعنی جایی که بنا بود گروه کلارک به یک هواپیمای کوچکتر انتقال داده شوند، رسید، حرف ایرانیها این بود که: "هیچ هواپیمای آمریکایی نباید بیاید." در آن مرحله، کلارک و میلر دو بلیط هواپیمایی ملی ایران را که دیروقت همان شب به مقصد تهران پرواز می‌کرد، رزرو کردند. آنها برای صرف شام به خانه‌ی کنسول ایالات متحده رفتند. در ساعت نه شب، وقتی آماده‌ی رفتن به فرودگاه می‌شدند، به آنها اطلاع داده شد که برای پرواز تجاری ویزا نداشتند. در هر صورت آنها به فرودگاه رفتند و بعد از روبه رو شدن با مشکلات بسیار توانستند پیش از پرواز هواپیما با تهران تماس بگیرند. ایرانیانی که با آنها تماس گرفته شد، گفتند همه آنچنان از اعلام نابهنگام کارتر و هیاهویی که با آن همراه بود عصبانی شده بودند، که نیامدن آن دو نفر به مراتب بهتر بود.

برای چند لحظه کلارک فکر کرد که در هر حال سوار هواپیما شود. ولی به این نتیجه رسید که اگر این کار را بکنند، احتمال برقراری هر ارتباط آتی با ایرانیان را از بین می‌برد. او اندیشید، تنها حرفی که ایرانیان در این مرحله می‌زنند این است که شما ویزا ندارید.

ده روز بعد را کلارک و میلر در آنکارا ماندند و در هر پروازی که به تهران می‌رفت، حتی اگر پرواز از شهرهای نزدیک آنکارا انجام می‌شد، جا رزرو کردند. ولی اجازه‌ی ورود به ایران هرگز داده نشد.

در عصر جدید، هیچ ملتی با مشکلی که ایالات متحده در آن زمان با آن روبه رو شده بود، مواجه نگردیده است. سیاستمداران آمریکایی در کشوری به شدت متخاصم و غیرقابل پیش بینی، با تایید رهبر مذهبی آن کشور، گروگان گرفته شده بودند. بدتر از آن، استفاده از روش عادی حل اختلافات، یعنی مذاکره میان دو طرف، دیگر برای آمریکاییان ممکن نبود، زیرا تنها افرادی که در گذشته با آنها تماس گرفته شده بود و در شرایط بروز حادثه روی آنها حساب می‌شد، به ناگاه دولت را ترک کرده بودند. بارها طی هفته‌های پس از گروگانگیری، آمریکاییان آرزو کردند که ای کاش پیش از به قدرت رسیدن این افراد و در زمان تبعید آنها در پاریس با آنها مراد و برقرار کرده بودند. آمریکا، بالاخره، پس از عزیمت شاه، تماسهایی در سطح پایین با ایرانیان برقرار کرد. وارن زیمرمن (Warren Zimmerman) یکی از اعضای کادر سیاسی آمریکا در پاریس در هفت مورد مختلف و در یک مسافرخانه‌ی کوچک در خارج شهر با عده‌ای از همراهان آیت‌اله در نوفل لوشاتو (Neauphle - le - Chateau) ملاقات کرد. ولی مردی که آمریکاییها برای مراد و انتخاب کردند، انتخاب نادرستی از آب درآمد. او ابراهیم یزدی بود که پس از روی کار آمدن دولت موقت از طرف آیت‌اله به وی معاونت نخست وزیر و وزارت امور خارجه ارجاع گردید، ولی دو روز بعد از گرفتن گروگانها، همراه مهدی بازرگان از کار کنار گذاشته شد. آمریکاییها یزدی را به این دلیل برگزیده بودند که به سبب اقامت طولانی در ایالات متحده، می‌توانست نظری واقع بینانه تر از سایر افراد نزدیک به آیت‌اله در مورد آمریکا داشته باشد. به طور مثال ابوالحسن بنی‌صدر به دلیل ضد آمریکایی بودنش و صادق قطب زاده به این دلیل که به کمونیست بودن متهم بود، رد شدند. در آن زمان، در شرایطی که هر ارتباطی به طور کامل قطع شده بود، تنها کاری که آمریکاییان می‌توانستند انجام دهند این بود که دامی بزرگ در اطراف جهان بگسترانند تا هر کسی را که در هر جایسی از جهان می‌توانست به حل مشکل کمک کند، به دام بیندازند.

یکی از اولین کسانی که آنها به دنبال یافتنش برآمدند، حبیب شطی (Habib Chatty) بود.

شطی، در سالهای اولیه‌ی شصت سالگی، سیاستمدار کار آزمودنی از اهالی تونس است که زمانی سفیر کشورش در ایران بود. در اکتبر ۱۹۷۹، او به سمت دبیرکل کنفرانس اسلامی انتخاب شد و به این ترتیب ارتباط دیگری نیز با ایرانیان که عضو این کنفرانس بودند، پیدا کرد. در روز گروگانگیری، شطی در پاریس بود. روز بعد، به درخواست آرتور هارتمن (Arthur Hartman) سفیر آمریکا، به سفیر ایران در پاریس تلفن کرد تا سازمان خود را به عنوان نماینده‌ی برای مذاکره با آمریکاییان

در مورد آزادی گروگانها ، در خدمت وی قرار دهد .

حدود يك هفته بعد، شطی که به مرکز کنفرانس اسلامی در جده در عربستان سعودی رفته بود، پیامی از ایرانیها دریافت کرد . در این پیام گفته شده بود که گروگانگیری باید در چارچوب رابطه‌ی بلند مدت میان ایالات متحده و ایران بررسی می‌گردد، گروگانگیری تلافی مستقیم ورود شاه به ایالات متحده بود، و ایرانیان قانع شده بودند که آمریکا آنها را برای براندازی دولت وقت ایران ، درست به همان ترتیبی که در مورد دولت محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ عمل کرده بودند، توطئه می‌کردند . نکته‌ای که ایرانیها آشکارا نگفته بودند، ولی در لای متن دیده می‌شد، این بود که مادام که آمریکا بیان به پزشکان ایرانی اجازه‌ی معاینه‌ی شاه و تایید بیماری وی را نمی‌دادند، ایرانیها فقط می‌توانستند این طور نتیجه‌گیری کنند که شاه نه برای درمانهای پزشکی ، بلکه برای شرکت در دسیسه‌ای با همکاری آمریکا در مورد يك کودتای جدید به رهبری سیا ، به آن کشور مسافرت کرده بود . گذشته از کوشش برای یافتن واسطه‌هایی مناسب، آمریکا باید مشکلات عملی ناشی از گروگانگیری را هم حل و فصل می‌کرد . دو کشور رابطه‌ی سیاسی خود را قطع نکرده بودند . اشغال سفارت عمل دانشجویان بود و عمل رسمی دولت محسوب نمی‌شد ، بنابراین سفارت ایران در آمریکا می‌توانست باز باقی بماند . ولی آمریکاییها که سفارتشان باز نبود، نیاز به یافتن نماینده‌ای داشتند . به این منظور، آنها با دولت سوییس تماس گرفتند .

سوییس با گرمی پیشنهاد کمک را پذیرفت . آنها با آنچه که " جناح غرب زده‌ی " انقلاب نامیده می‌شد، یعنی بنی‌صدر و قطب زاده ، حسن رابطه داشتند زیرا در سال ۱۹۷۶ یکی از دفاتر ساواک ، پلیس مخفی شاه ، را در سوییس کشف کرده ، بسته بودند . در جریان گروگانگیری ، سوییس تصمیم به اتخاذ موضعی محتاطانه و منصفانه گرفت . آنها نمی‌خواستند، آن گونه که ایالات متحده از تمامی کشورها می‌خواست ، اقدام به تحریم ایران نمایند، زیرا در این صورت نمی‌توانستند واجد شرایط میانجی شدن ، باشند ولی همزمان با آن به عنوان يك ایستگاه واسطه برای حمل کالاهای تحریم شده به ایران نیز عمل نمی‌کردند .

اریک لانگ (Erik Lang) سفیر سوییس تقریبا به طور آزادانه می‌توانست با ایرانیان ملاقات نماید . او که مردی رك و نسبت به يك سیاستمدار بسیار پرتکاپو بود، خیلی زود سخنگوی گروهی از سفرای ملل بی‌طرف غربی شد که به دولت ایران برای گروگان گرفتن آمریکاییان اعتراض می‌نمودند . لانگ به عنوان نماینده‌ی کشور خودش به بنی‌صدر که در آن زمان وزیر امور خارجه بود گفت : " سوییس نمی‌تواند چنین رفتاری خود سرانه‌ای را از گروهی دانشجوی سرکش بپذیرد . ایران باید به

قوانین بین‌المللی و اصول حقوق بشر احترام بگذارد.^{۱۰}
با این وجود، لانگ باید در ظاهر سکوت اختیار می‌کرد تا او و
سفارتش بتوانند از طرف آمریکا فعالیت کنند.

در ۹ نوامبر، سفارت آمریکا در برن در سوئیس، از دولت سوئیس
خواست که یک هواپیمای سوئیس‌ایر را برای رفتن به تهران و سوار کردن
گروگانها، در صورتی که تغییری در اوضاع داده شود، اجاره کند. روز
بعد، آمریکا از سوئیس خواست آن گروه از شهروندان آمریکایی را که
هنوز در تهران بودند از آن کشور خارج نماید. از آن گذشته، از
سیاستمداران سوئیس درخواست شد که به خانه‌های گروگانهای آمریکایی
بروند، مطمئن شوند که مدارک مهم در گوشه و کنار نیفتاده است، خانه‌ها را
قفل کنند، و صورت حسابها و حقوق کارکنان خانه را بپردازند. سه روز
بعد، آمریکاییان از سوئیسها سووال کردند که آیا آنها مایل بودند
حافظ منافع ایالات متحده در ایران اگر زمانی که روابط سیاسی میان
دو کشور قطع می‌شد، باشند. دولت سوئیس موافقت خود را اعلام نمود.

امکان نشان دادن چند واکنش رسمی نیز برای دولت آمریکا وجود
داشت و آنها از تمام امکانات استفاده کردند. در ۹ نوامبر، رییس
جمهور کارتر دستور ممنوعیت ارسال قطعات یدکی برای ابزارهای نظامی
را مادم که گروگانها در اسارت باقی می‌مانند، صادر کرد. روز بعد،
رییس جمهور به وزارت دادگستری دستور اخراج آن گروه از دانشجویان
ایرانی را داد که ویزای آنها مطابق قوانین نبود. دو روز بعد رییس
جمهور واردات نفت از ایران را قطع کرد. این تنبیه هم به ایالات متحده
و هم به ایران آسیب می‌رسانید زیرا نفت ایران حدود ۴ درصد مصرف
روزانه‌ی آمریکا را تامین می‌کرد. همزمان با این اقدامات، کارتر از متفقین
آمریکا خواست که تمامی صادرات خود به ایران، به جز مواد غذایی و
دارو، را قطع کنند. رییس جمهور گفت: "اگر این عمل نتواند ایران را
به آزادی گروگانها ترغیب نماید، متفقین باید در سیاستهای شدید علیه
ایران به ما ملحق شوند تا به آنها نشان دهیم که همه‌ی ما در محکوم
کردن کارهای تروریستی در کنار یکدیگر ایستاده‌ایم."

در هر حال، بزرگترین حرکت اقتصادی علیه ایران در ۱۴ نوامبر
انجام شد، و آن زمانی بود که رییس جمهور دستور داد تمامی داراییهای
رسمی ایران نزد بانکهای آمریکایی مسدود شود. هیچ کس از رقم دقیق
این داراییها اطلاعی نداشت، ولی برآوردهای مطالعه شده، آن را
متجاوز از ۱۰ میلیارد دلار نشان می‌داد.

از لحاظ حقوقی، دادستان کل آمریکا بنیامین سیویلتی
(Benjamin Civiletti) به دادگاه بین‌المللی لاهه رفت تا شکایت
رسمی دولت آمریکا علیه ایران را تقدیم دادگاه نماید، ایران در جلسه

حضور نیافته بود .

به عنوان عمل آخر ، رییس جمهور دستور لغو هرگونه تظاهرات از طرف دانشجویان ایرانی را صادر نمود . رییس جمهور از آن می ترسید که آمریکاییها به دانشجویان ایرانی حمله کنند و در نتیجه انتقامجویی از گروگانها را تشدید نمایند .

و پس از آن موضوع استفاده از نیروی نظامی مطرح شد .
از آغاز ، نظامیانی که به ماجرا کشانیده می شدند ، نسبت به قدرتشان در انجام کاری مثبت بسیار بدبین بودند . آنها می گفتند وضعیت مشابه انتابه (Entebbe) نبود که کماندوهای اسرائیلی توانستند ۱۰۳ گروگان را از دست چریکهای فلسطینی آزاد کنند . انتابه فرودگاهی دورافتاده بود . سفارت آمریکا ، که در آنجا گروگانها زندانی بودند ، در مرکز شهری پرجمعیت قرار داشت .

با این وجود ، زیبگنیو برژژنسکی روی نوعی برنامه‌ی احتیاطی برای زمانی که ایرانیها آمریکاییان را به محاکمه می کشیدند یا شروع به کشتن آنها می کردند ، پافشاری نمود . گذشته از یک برنامه‌ی نجات ، بستن احتمالی آبراههای خلیج فارس ، مین گذاری آبهای ایران ، و تحریم هوایی باید ، طبق نتیجه گیری گروه ، سازمان داده می شد . ولی احساس عمومی بر این بود که هیچ راه حل نظامی به هر صورتی که باشد ، نباید و نمی تواند به مورد اجرا درآید . بهترین سیاست ممکن ، به انزوا کشیدن سیاسی ایران ، اعمال فشار از طریق تحریمهای اقتصادی ، و ادامه‌ی کوشش برای یافتن افرادی که بتوانند به عنوان نماینده‌ی آمریکا با ایران مذاکره کنند ، بود .

هر روز که گروگانها در اسارت باقی می ماندند ، ونس ، هارولد ساندرز ، هنری پرشت ، و دیوید نیوسام برای یافتن راهها و فرستاده‌های جدید بیشتر به مغزشان فشار می آوردند ، آنها به شدت فکر می کردند و خود را وادار به یافتن راههای غیر مرسوم می نمودند . در این شرایط بود که به نام یاسر عرفات (Yasir Arafat) رسیدند .

نمایندگهای غیر محتمل تر از رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین برای آمریکا نمی شد تصور کرد . و با این وجود ، این انتخاب تا حدودی منطقی بود . علیرغم ظاهر خشن و کج خلقی عرفات ، آمریکاییان همیشه می دانستند که او در پی یافتن راهی برای آمیخته شدن با آمریکاییان در تلاشی برای جلب موافقت آمریکا با هدف فلسطینیها بود . و تردیدی نبود که رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین ارتباط بسیار خوبی با دولت جدید انقلابی داشت . سالهای سال او مسوول برپا ساختن اردوگاههای تعلیماتی

چریکی برای تبعیدیان ایران بود. از آن گذشته، او یکی از دوستان خوب صادق قطب زاده، مشاور آیت اله و مدیر سازمان رادیو و تلویزیون دولتی در نظام جدید محسوب می شد. زمانی که در سال ۱۹۷۴ هیلاریون کاپوچی (Hilarion Capucci) اسقف کاتولیک اورشلیم به اتهام دادن اسلحه به فلسطینیها دستگیر شد، عرفات از قطب زاده خواست که یک وکیل خوب غربی برای دفاع از کاپوچی بیابد.

تماس مستقیم آمریکاییان با عرفات صحیح نبود. آنها باید این عمل را از طریق واسطه انجام می دادند. آمریکاییان دو نفر را انتخاب کردند. نفر اول برونو کرایسکی (Bruno Kreisky) صدراعظم اتریش بود. اگرچه کرایسکی خودش یهودی بود ولی تمایلات ضد صهیونیستی داشت و دوست و یکی از ستایشگران عرفات به شمار می آمد. نفر دوم یک روزنامه نگار لبنانی بود که رابطه‌ی نزدیکی با سفارت آمریکا در بیروت داشت.

چند روز پس از گروگانگیری، هردو نفر به نمایندگی از طرف ایالات متحده با عرفات تماس گرفتند. عرفات بیدرنگ از خود واکنش مثبت نشان داد. وی سالها تلاش کرده بود تا ایالات متحده به طور مستقیم با او به صحبت بنشینند. عرفات چنین استدلال می کرد که اگر بنا بود او بحران را حل کند، ایالات متحده نیز باید با وی وارد مذاکره می شد.

عرفات از هانی الحسن نمایندگی سازمان آزادبخش فلسطین در تهران خواست که ببیند چه کاری می توانست انجام دهد. ولی حسن با مقاومت غیرمنتظره‌ای روبه رو شد. او به این نتیجه رسید که ایرانیها در مقابل آنچه که احساس می کردند کوشش سازمان آزادبخش فلسطین برای به دست آوردن اعتبار بیش از اندازه به دلیل پیروزی انقلاب ایران بود، مقاومت می نمودند. زمانی که حسن به عرفات اطلاع داد که اوضاع برای میانجیگری سازمان آزادبخش فلسطین مساعد نبود، عرفات بی تاب، خودش به تهران پرواز کرد. پذیرایی از او صمیمانه نبود. تندروهای حاضر در سفارت آمریکا به او فهمانیدند که به کمکش نیاز نداشتند و آیت اله محمد بهشتی، دبیر شورای انقلاب، به او گفت تحت هیچ شرایطی نمی بایست این موضوع را در جلسهای که در حضور آیت اله داشتند مطرح می کرد.

ولی عرفات به طریقی، شاید توسط صادق قطب زاده که در این پیشنهاد فرصتی برای بازیافتن حسن شهرت از دست رفته در جامعه‌ی جهانی را می دید، پیام خود را به آیت اله رسانید. زمانی که اولین گروگان آزاد شد، ایالات متحده و برونوکرایسکی گفتند این عرفات بود که چنین عملی را ممکن ساخت.

در ۱۹ نوامبر، ایرانیان یک خانم کارمند سفارت و دو تفنگدار دریایی سیاه پوست را از سفارت آزاد کردند. آنها بلافاصله به کپنهاک

و از آنجا به طرف پایگاه هوایی راین - مین (Rhine - Main) در خارج از فرانکفورت، آلمان غربی، پرواز داده شدند. روز بعد، ایرانیها ده گروگان دیگر شامل چهار زن و شش سیاه پوست را آزاد کردند و آنها به پاریس و سپس به فرانکفورت پرواز نمودند. در آن روز آیت اله خمینی خودش دلیل آزادی این گروگانها را توضیح داد، او گفت اسلام برای خانمها احترام قایل بود و چون او فکر می کرد سیاه پوستان آمریکا به استضعاف کشیده شده بودند، دستور آزادی تمام زنها و سیاه پوستانی را که جاسوس بودنشان به اثبات نرسیده بود، صادر نموده بود. (کاترین کووب (Kathryn Koob) و الیزابت ان سویفت (Elizabeth Ann Swift) شامل این طبقه بندی آیت اله نشدند و تا پایان کار در اسارت باقی ماندند)

در ساعت ۴ بامداد روز ۱۹ نوامبر، با تلفن جان هنریک (John Henrick) رئیس قسمت خارجی شبکه ای بی.بی.سی. در نیویورک از خواب بیدار شدم. او گفت: " همین الان سه گروگان دارند آزاد می شوند. هواپیمایی کرایه کنید و با گروهی برای ملاقات با آنها به فرانکفورت پرواز نمایید "

گفتم: " امروز نمی توانم به فرانکفورت بروم، زیرا مسوولین کنترل پرواز در اعتصاب هستند و تمام فرودگاههای پاریس بسته است. " هنریک گفت: " تنها کاری که می توانید بکنید پیدا کردن راهی برای رسیدن به فرانکفورت ظرف چهار ساعت است. این که چطور به آنجا می رسید به خودتان مربوط می شود. "

تلفن را تمام کردم و در حالت نیمه بیدار کوشیدم راه حلی بیابم. ابتدا به شرکتی که در گذشته بارها برای اجاره ی هواپیما به آنجا مراجعه نموده بودم، تلفن کردم و پرسیدم: " اگر اجازه ی پرواز بگیرم، می توانم هواپیمایی کرایه کنم؟ "

یکی از مسوولین شرکت گفت: " ما هواپیماهای زیادی داریم، ولی نمی توانیم پرواز کنیم. "

" تلفن برج مراقبت فرودگاه بسورژه (Le Bourget) را به من بدهید. " بسورژه فرودگاهی است که هواپیماهای خصوصی هنگام پرواز به داخل یا خارج پاریس از آنجا استفاده می کنند، زمانی که با برج مراقبت تماس گرفتم، گفتم: " چه کسی مسوول پرواز کردن یا نکردن هواپیماها است؟ " " اتحادیه ی مسوولین کنترل هواپیما. "

" آیا آنها به راستی ستادی دایمی که در آنجا بیست و چهار ساعته کارکنند، دارند؟ " " بله دارند. "

ظرف يك دقيقه با مردی که سرپرست کمیته‌ی اعتصاب بود، گفتگو می‌کردم. خوشبختانه، از نظر من او با نام من آشنایی داشت. گفتم: "مشکل من این است: در ایالات متحده، بزرگترین داستان در مدتی طولانی، داستان گروهانهای آمریکایی در ایران است. امروز صبح سه گروهان در تهران آزاد شدند و قرار است به فرانکفورت پرواز کنند. اداره‌ی من از من درخواست کرده است که برای ملاقات با آنها به فرانکفورت بروم. من نمی‌توانم از پاریس به خارج پرواز کنم زیرا مسوولین کنترل هواپیما در اعتصاب هستند. آیا می‌توانید در مورد من استثنایی قایل شوید، دستور استثنایی در مورد يك هواپیما بدهید تا از پاریس برای ملاقات با گروهانهای آمریکایی به فرانکفورت پرواز کنم؟"

مردی که در پشت خط بود مدتی که به نظر من يك ساعت آمد ساکت ماند. بالاخره گفت: "يك لحظه تامل کنید." از پشت تلفن صدای گفتگوی کوچکی را که در جریان بود می‌شنیدم. پس از آن او روی خط آمد و گفت: "شما اجازه‌ی پرواز دارید."

من به شرکت‌کرایه دهنده‌ی هواپیما تلفن کردم و سپس گروه تلویزیونی خودم را از رختخواب بیرون کشیدم. ما در ساعت ۸ به انتهای باند هدایت شدیم. خلبان برای ثبت برنامه‌ی پرواز و کسب اجازه‌ی برخاستن به برج مراقبت تلفن کرد. برج مراقبت گفت: "شوخی می‌کنید، مسوولین کنترل هواپیما در اعتصاب هستند و شما نمی‌توانید پرواز کنید." ده ثانیه‌ای سکوت برقرار شد. شك دارم که حتی در آن لحظه‌ها نفس می‌کشیدم. پس از آن برج مراقبت اطلاع داد که "آیا شما آقای سالینجر یعنی تنها کسی که اجازه‌ی پرواز به فرانکفورت را دارد هستید؟"

"بله."

"بسیار خوب، پرواز کنید."

ما پنج دقیقه پیش از رسیدن گروهانها در فرانکفورت بر زمین نشستیم و از ورود آنها فیلمبرداری کردیم.

روز بعد، گروه ده نفری گروهانها از راه رسیدند و بلافاصله به بیمارستان نظامی آمریکا در ویسبادن (Wiesbaden)، یعنی جایی که سه گروهان دیگر در آن زمان در آنجا بودند، برده شدند. روز بعد، همه‌ی آنها با رسانه‌ها ملاقات کردند. دوازده نفر از این عده دورتا دور يك صحنه‌ی سکو مانند نشسته بودند و مستقیماً به جلو می‌نگریستند، در حالی که سخنگوی آنها، لوید رولینز (Lloyd Rollins)، یکی از کارمندان قسمت خدمات عمومی وزارت امور خارجه، بیانیهای را که اسیرکنندگان آنها صادر کرده بودند، می‌خواند. در بیانیه نقل قول شده بود که دانشجویان ایرانی که سفارت را اشغال کرده بودند تقاضای بازگردانیده شدن شاه برای محاکمه را داشتند. اگر شاه به کشور دیگری

انتقال داده می‌شد، این عمل اثر تعیین کننده‌ای بر سلامت سایر گروگانها می‌داشت. به جز این، سیزده گروگان سابق هیچ حرفی نزدند، به هیچ پرسشی پاسخ نگفتند، مبادا که سایر گروگانها در معرض خطر قرار گیرند.

پس از آن که حبیب شطی، دبیرکل کنفرانس اسلامی، جواب ایرانیان را برای آمریکاییان بازگو نمود، از او تقاضا شد به اطلاع ایرانیان برساند که ایالات متحده برای هر نوع مذاکره‌ای آماده بود و در این رابطه بیش از همه به کنفرانس اسلامی اعتماد داشت. شطی دوباره با ایرانیان تماس گرفت. یک هفته بعد، او پیام دومی از ایرانیان دریافت کرد که در آن شرایط ایران برای آزادی گروگانها به طور رسمی درج شده بود.

" دولت ایران عقیده دارد که موضوع گروگانها، بخش بسیار کوچکی از اختلاف میان ایران و ایالات متحده است، و این موضوع نمی‌تواند به طور جداگانه مطرح شود. موضوع گروگانها فقط می‌تواند در چارچوب روابط میان ایران و آمریکا بررسی شود و در هر حال برای رهایی گروگانها دولت ایران می‌خواهد که:

- اول: شاه به دولت ایران تحویل داده شود.
- دوم: ثروت شاه به ایران بازپس داده شود.
- سوم: ایالات متحده تمام صدماتی را که به ایران رسانیده، بپذیرد.
- چهارم: ایالات متحده تعهد کند که دیگر در امور داخلی ایران مداخله ننماید.

" مادام که این شرایط برآورده نشده باشند، امیدی به آزادی گروگانها وجود ندارد و هر تقاضای جدیدی بدون برآورده شدن این شرایط بی نتیجه خواهد ماند."

چند روز بعد، فرستاده‌ی ویژه‌ی رییس جمهور، هرمن ایلتز (Herman Eilts) سفیر سابق آمریکا در مصر و استاد دانشگاه بوستون (Boston)، بالاخره شطی را در جده در عربستان سعودی پیدا کرد. ایلتز از شطی خواست که دوباره برای میانجیگری اقدام کند. شطی که در آن زمان دریافت کرده بود که هر ارتباطی بی نتیجه بود، نمی‌خواست با استفاده از سمتش در این میان نقشی برعهده گیرد. او پذیرفت که یک بار دیگر به طور شخصی سعی در میانجیگری نماید.

اگر حبیب شطی در لحظاتی کوتاه به پایان خط رسید، شون مک براید (Sean Mac - Bride) این کار را نکرد.

مك برايڊ يك سياستمدار ميانه سال ايرلندي متولد فرانسسه است . او كه در گذشته وزير امور خارجه‌ي ايرلند بود، لهجه‌ي ايرلندي غليظي همراه با گویش فرانسوي دارد و به اين دليل يك آمريكايي کمتر مي‌تواند گفته‌هاي به زبان انگليسي او را بفهمد . او برنده‌ي جوایز نوبل و لنين شده است و يكي از بنيانگذاران سازمان عفو بين الملل مي‌باشد، كه در آن زمان در باره‌ي حقوق بشر در ايران تحقيق كرد و سپس نقض حقوق بشر از طرف شاه ايران و ساواك، پليس مخفي او را محكوم نمود . او در آن هنگام رييس كميته‌ي ويژه‌ي مامور بررسي مشكل جهاني ارتباطات بـسـراي سازمان يونسكو بود . يك هفته پس از گروگانگيري از طرف آمادو مهتار - ام بو (Amadou Mahtar M' Bow) دبیرکل یونسکو به وی تلفن شد، ام بو، مسلماني از اهالي سنگال، به اصرار ايالات متحده صحبتهايي در تهران کرده بود و در آن موقعيت از مك برايڊ مي‌پرسيد كه آيا او مایل بود به تهران برود و به عنوان ميانجی عمل نمايد . ام بو به مك برايڊ اطمینان داد كه او از نظر ايرانيان كاملا قابل قبول بود .

در ساعت ۳ بامداد روز ۲۳ نوامبر مك برايڊ به تهران رسيد . صبح آن روز در يك ديدار کوتاه با ابوالحسن بنی‌صدر وزير امور خارجه ، مك برايڊ نامه‌ي از ام بو را به وی داد . در آن نامه نوشته شده بود كه اگرچه دخالت در يك اختلاف بين المللي جزو وظائف يونسكو نبود، با اين وجود ام بو خدمات سازمان خود را براي برقراري دوباره‌ي ارتباط ميان ايران و ايالات متحده، ارائه مي‌نمود . روز بعد، هنگام صرف ناهار ، مك برايڊ و بنی‌صدر به بررسي مسایل پرداختند . بنی‌صدر به مك برايڊ اطمینان داد كه حقوق بين الملل و از جمله مساله‌ي مصونيت سياسي را به رسميت مي‌شناخت، ولي همزمان با آن گفت كه دليل رفتار دانشجويان ايراني اشغال كننده‌ي سفارت آمريكا را نيز درك مي‌كرد . دانشجويان بيش از همه‌ي گروهها از رفتار سرکوبگرانه‌ي ساواك رنج برده بودند و آنها رفتار ساواك را وابسته به "خدمات ويژه‌ي" سفارت آمريكا مي‌دانستند . گفته‌ي وزير امور خارجه خود دليل اشغال سفارت را نشان مي‌داد . اگر چه او از اين كار متاسف بود ولي آن را درك مي‌كرد، بيش از همه به اين دليل كه اشغال نشان دهندۀ عقیده و واكنش تمام مردم ايران بود . پس از آن بنی‌صدر موضوع بازگردانيدن شاه را مطرح ساخت . او گفت كه مشكل بودن اين كار را درك مي‌كرد، با اين وجود احساس وي اين بود كه دولت ايران حق وظيفه‌ي مطرح نمودن جرايم شاه را داشت . هيچ كسوري، حتي ايالات متحده، نمي‌توانست اين حق اوليه‌ي ايران را نادیده انگارد . به دليل سهمی كه ايالات متحده در جرايم شاه داشت ، اين کشور بايد اولين كسوري مي‌بود كه جرايم شاه را مورد سووال قرار مي‌داد و بايد اين كار را از راههاي حقوقی به انجام مي‌رسانيد .

وقتی حرفهای بنی‌صدر به پایان رسید، مك براي طرحی سه ماده‌ای را که به نظری مطابق میل ایرانیان بود، مطرح کرد .
او گفت که در وهله‌ی اول ایرانیان باید يك هیات مالی بین‌المللی برای شناسایی اموال شاه در سراسر جهان تشکیل می‌دادند . این هیات به آنچه که بیشك به يك درگیری اساسی میان ایران و ایالات متحده تبدیل می‌شد، رسیدگی می‌کرد .

در وهله‌ی دوم، ایرانیان باید هیات دیگری برای رسیدگی به اعمال خلاف شاه تشکیل می‌دادند . پس از تشکیل این هیات، گروگانها باید به قید ضمانت آزاد می‌شدند .

در اینجا بنی‌صدر سخنان مك براي قطع کرد و با اعتراض گفت که بیشك گروگانها هرگز برای حضور در پیشگاه چنین هیاتی بازمی‌گشتند . مك براي در پاسخ گفت: " هیات اجباری به برگزار کردن جلسات شنیدن حرفهای شهود در تهران ندارد، بلکه می‌تواند در پاریس، نیویورک یا هر نقطه‌ی دیگری در خارج از ایران نیز نشستی داشته باشد . پس از آن مك براي ماده‌ی سوم طرح پیشنهادی خود را بازگو کرد . او گفت که ایالات متحده به دولت ایران اطمینان می‌داد که کنگره‌ی آمریکا در باره‌ی رابطه‌ی میان شاه و ایالات متحده به تحقیق می‌پرداخت . مك براي چنین استدلال می‌کرد که سابقه‌ی کنگره در این مورد استثنایی بوده است زیرا فقط يك چنین تحقیقی از طرف کنگره بود که به استعفای ریچارد نیکسون منجر گردید .

بنی‌صدر سرش را تکان داد، ولی پاسخی نداد . روز بعد ، مك براي با سفرای الجزایر، فرانسه، سوئد، سوریه، یعنی گروهی که دانشجویان برای دیدار با گروگانها برگزیده بودند، ملاقات نمود، آن شب، یکی از دستیاران بنی‌صدر به او تلفن کرد و گفت که بنی‌صدر مایل بود خود مك براي نیز هنگام دیدار از سفارت حضور می‌داشت . تمام روز بعد را مك براي در اطاق خود در هتل منتظر ماند تا کسی برای بردن وی برود، ولی هیچ کس نرفت .

وقتی مك براي به پاریس بازگشت، با آرتور هارتمن سفیر آمریکا در فرانسه، و دکتر باربارا نیول (Barbara Newell) نماینده‌ی آمریکا در یونسکو دیدار نمود . او به آنها گفت، طرحی که به بنی‌صدر ارائه شده بود، به نظر خودش " انجام شدنی " می‌آمد .

تا این زمان ایالات متحده فقط از يك شاخ به شاخ دیگری پرید . اگرچه سه هفته از گروگانگیری می‌گذشت، ولی کوچکترین نشانه‌ای از رفع بحران دیده نمی‌شد . علیرغم کوشش قابل ملاحظه‌ی مك براي و سایرین و آزادی سیزده گروگان، پنجاه و سه آمریکایی هنوز در سفارت خودشان، در اسارت بودند . آمریکاییها هم فکر نمی‌کردند که هنوز هیچ يك

از تماسها در جهتی بود که در نهایت می‌توانست منجر به آزادی گروگانها شود. اگرچه نشانه‌های رسمی ناامیدی هنوز ظاهر نشده بود، ولی دولت ایالات متحده از سفارت سوییس خواست که ترتیبات لازم برای برگزاری مراسم کریسمس گروگانها را بدهد. این نشانه‌ی آشکاری از پیش‌بینی دولت بود که گروگانها تا مدت‌ها در اسارت باقی می‌مانند.

درست در همین زمان بود که تلفنی مرا به درون هیجان‌انگیزترین رویداد دوران روزنامه نگاریم کشانید.

وقتی، شخصی که خودش را فرانسوا شرون معرفی می‌کرد در بعد از ظهر روز شنبه اول دسامبر به من تلفن کرد، من در خانها در پاریس، درست کنار میدان کنکورده (Place de la Concorde) بودم. او گفت که يك حقوقدان بود و تلفن منزل مرا از زن برادرم کریستین جیلمن (Christiane Gillmann) که او هم یکی از اعضای کانون وکلای فرانسه است، گرفته بود. شرون گفت که می‌خواست در باره‌ی موضوع مهمی که به گروگانها مربوط می‌شد، با من گفتگو کند.

گفتم: "موافقید فردا صبح به دیدن من بیایید؟" سپس، آدرس را در خیابان ریولی (Rue de Rivoli) به او دادم. وقتی گوشی را زمین می‌گذاشتم به همسرم نیکول گفتم: "جالب است، یارو می‌خواهد مرا در باره‌ی گروگانها ببیند. شاید چیز مفیدی می‌داند."

حتی به فکر هم‌خطور نکرد که به زن برادرم تلفن کنم و درستی گفته‌ی شرون را مسجل نمایم. او در تلفن به اندازه‌ی کافی به نظرم معتبر آمد. اگر زن برادرم تلفن مرا به این شخص داده بود، بدون تردید به او اطمینان داشت.

صبح روز بعد شرون به دیدارم آمد. او مردی خوش لباس و خوش صحبت بود که به نظر من حدود چهل سال داشت. وی بلافاصله به اصل مطلب پرداخت. "در وهله‌ی اول باید چیزی در باره‌ی خودم به شما بگویم. من در پاریس با همکاری دو وکیل دیگر، وکالت می‌کنم و ما از دوستان قدیمی ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب‌زاده هستیم. در حقیقت از پانزده سال پیش که آنها زندگی در تبعید را در پاریس آغاز کردند، ما وکیل آنها بوده‌ایم. و وقتی در سال ۱۹۷۸ آیت‌اله خمینی به پاریس آمد، ما وکیل او نیز شدیم."

در کمتر از سی ثانیه، شرون توجه کامل مرا به خود جلب کرده بود. شرون توضیح داد که او و شرکایش دوستان انقلاب ایران بودند. یکی از اعضای دفتر آنها عضو کمیته‌ی دوستی ایران و فرانسه بود که گماهی وکلایی برای مطالعه‌ی موارد نقض حقوق بشر در ایران، به آن کشور

می‌فرستاد. او و یک شریک دیگرش یک بار چنین مطالعه‌ای را برای انجمن حقوق‌دانان دمکرات (Association of Democratic Lawyers) در فرانسه انجام داده بودند. اسم این شریک کریستین بورژو بود.

شرون در ادامه‌ی صحبتش گفت که نه روز پیش هنگامی که در رم با دوستی قدیمی، به نام داریو پیگا (Dario Piga) که او نیز حقوق‌دان است شام می‌خورد، پیگا به وی گفته بود که سفارت آمریکا از یکی از دوستان او به نام جولینو آندروتی (Giulio Andreotti) نخست‌وزیر سابق ایتالیا، پرسیده بود که آیا او افراد مسوولی را که با دولت انقلابی ایران آشنا بودند، می‌شناخت. پیگا گفت که آندروتی فقط یکی از افراد بسیار زیادی بود که طی چند هفته‌ی گذشته آمریکاییان در اروپای غربی با آنها تماس گرفته بودند. پیگا در پاسخ به آندروتی گفته بود که یک نفر را به نام شرون می‌شناخت و در آن زمان از شرون پرسیده بود: "آیا مایلید با آندروتی ملاقات کنید؟"

شرون به پیگا گفته بود که پیش از پاسخ دادن به این پرسش، می‌بایست موضوع را با شرکایش مطرح می‌کرد.

وقتی شرون به پاریس بازگشت، او و شریکش بورژو مدت زیادی در این باره که آیا می‌توانستند بدون آن که نظر خود را با نظرات موکلین ایرانی خود وفق دهند، مسوولیت را بپذیرند، به گفتگو نشستند. آنها به این نتیجه رسیدند که دست کم شرون می‌بایست برای پی بردن به منظور آندروتی، با او صحبت می‌کرد. وقتی شرون این مطلب را به اطلاع پیگا رسانید، پیگا گفت که به زودی آندروتی با وی تماس می‌گرفت. ظرف یک ساعت، آندروتی به شرون تلفن کرد. آندروتی از شرون پرسید که آیا او مایل بود از طرف دولت ایالات متحده با ایرانیان تماس بگیرد. شرون گفت که بعداً به وی اطلاع می‌داد.

در این مرحله، شرون و بورژو تصمیم گرفتند به بنی‌صدر و قطب زاده در تهران اطلاع دهند. واکنش آن دو نفر به گونه‌ی تعجب‌آوری مثبت بود. در حقیقت، هر دو ایرانی علاقمند به رسانیدن پیامی به ایالات متحده بودند و از این اطلاع که دوستان قدیمی و معتمد آنها ممکن بود حامل این پیام باشند، آسوده خاطر شدند.

روز بعد یکشنبه بود. آن روز صبح شرون همراه دخترش به ورزشگاه‌هی که قرار بود در آنجا در مسابقه‌ی شمشیربازی شرکت کند، رفت. طی مسابقه، شرون را پای تلفن خواستند. آندروتی آنقدر نگران پاسخ شرون بود که او را ردیابی نموده بود. شرون نظر مثبت ایرانیان در باره‌ی شنیدن آنچه را که آمریکا می‌خواست بگوید، اعلام کرد.

آندروتی که از شادی سرازیر شده‌ی شرون دعوت کرد که به رم پرواز کند و سه شنبه ۲۷ نوامبر با وی شام بخورد.

روز بعد آندروتی در محل سفارت آمریکا در رم با ریچارد گاردنر (Richard Gardner) سفیر آمریکا ، ناهار خورد . آمریکاییها از آندروتی درخواست کرده بودند که با شرون رابطه‌ی بیشتری برقرار کند . ولی زمانی که سه شنبه شب شرون برای صرف شام به رم رسید ، میزبان خود را بسیار خشمگین یافت . نخست وزیر سابق گفت : " از این که شما را به زحمت انداختم و به اینجا کشانیدم ، متاسفم ، زیرا همین الان تلفنی از سفارت آمریکا داشتم که از زحماتم تشکر کردند و اطلاع دادند که دیگر به کمکهای من نیازی نداشتند . "

روز بعد در پاریس ، شرون با ریچارد مورفی (Richard Murphy) یکی از کارمندان سیاسی سفارت آمریکا تماس گرفت تا ببیند چرا ایالات متحده نمی‌خواست از این راه جدیدی که باز شده بود استفاده کند . کمی بعد ، مورفی تلفنی اطلاع داد که از طرف ایالات متحده با شرون تماس گرفته می‌شد . ولی هیچ اتفاقی نیفتاد .

شرون به من گفت : " و حالا من خودم را در دشوارترین وضعیت می‌بینم . من به بنی‌صدر و قطب زاده خبر دادم که آمریکاییان می‌خواستند با آنها تماس بگیرند و اکنون که هیچ تماسی ندارم ، بنی‌صدر و قطب زاده می‌خواهند مطالبی به آمریکاییان بگویند و روی دست من ماند ماند . " او تبسمی کرد و ادامه داد : " چه می‌توانم انجام دهم ؟ چطور با آمریکاییان تماس بگیرم ؟ این چیزی است که می‌خواهم شما برای من انجام دهید . "

گفتم : " در يك ساعت آینده کجا خواهید بود ؟ "

" من مستقیماً به منزل برمی‌گردم . "

گفتم : " بسیار خوب ، در آنجا باشید . ظرف يك ساعت به شما تلفن خواهد شد . "

به محض رفتن شرون ، به آرتورها رتمن ، سفیر آمریکا در فرانسه ، یعنی مردی که خوب می‌شناسم و ستایشش می‌کنم ، تلفن کردم . من داستانی را که شرون برایم گفته بود ، بازگو نمودم . وقتی نقل قول تمام شد ، گفتم : " به نظر من این افراد می‌توانند رابطه‌های بسیار با ارزشی برای آمریکا در معامله با ایران باشند . فکر می‌کنم ، حذف این راه نهایت بدشانسی است و لذا باید دوباره ارتباط را برقرار نماییم . باید امروز واکنشی از طرف دولت آمریکا نشان داده شود تا این آقایان بدانند که دوباره به خط اصلی برگشته‌اند . "

هارتمن گفت : " بگذارید من موضوع را بررسی کنم . "

طولی نکشید که وارن زیمرمن کنسول سیاسی سفارت آمریکا به من تلفن کرد . او پرسید : " چطور می‌توانم با شرون تماس بگیرم ؟ " ساعت ۱۹ آن شب شرون به من تلفن کرد . او با وجد گفت : " شما

این کار را کردید. من يك ملاقات دو ساعت و نیمی با وارن زیمرمن داشتم
و کمی از افکار بنی صدر و قطب زاده را برای وی بازگو کردم. بسیار
ممنونم.

من خوشحالی خودم را از این که توانسته بودم کمکی بنمایم، ابراز
داشتم و پس از آن تقاضای لطف متقابلی از وی کردم. آیا امکان داشت
که او مرا در جریان تحولات می گذاشت؟ او قول داد که چنین کند.
در آن شب خیلی خوب خوابیدم.